



[www.jamali.info](http://www.jamali.info)

[www.jamali-online.com](http://www.jamali-online.com)

برای خواندن نوشته های استاد جمالی و همچنین  
گوش فرادادن به سخنرانی های ایشان به سایتهای  
بالا مراجعه کنید.



تأویلی که امروزما ازجهان میکنیم ، فردا جهان را تغییر خواهد داد .

# سپاه مشق های روزانه یک فیلسوف

دفتر سوم

منوچهر جمالی

ISBN 1899167 45 5  
1996

Kurmali Press , London

سپاه مشق های روزانه یک فیلسوف

جلد سوم

منوچهر جمالی

تاویلی که امروزما از جهان میکنیم ، فردا جهان را تغییر خواهد داد .

سیاه مشق های روزانه  
یک فیلسوف

دفتر سوم

منوچهر جمالی

ISBN 1899167 45 5  
1996  
Kurmali Press , London

Siah Mashghaye  
Ruzane e yek fiilSouf

Volume III

Manuchehr Jamali

1 899167 45 5

ISBN

Kurmali Press , London

کوروش بزرگ هنگام گشایش بابل :

« فرمان دادم که :

همه مردم در

اندیشه ،

جا ،

دین ،

رفت و آمد ،

آزادند

و هیچکس نباید کسی را بیازارد »

از بندهشن :

« مشی و مشیانه ، در آغاز اندیشیدند  
که ایزدان ، انسانگونه از هم شادی میبرند »

نخستین جفت انسانی ، در آغاز ، اندیشیدند ، ولی در چه اندیشیدند ؟  
نقش گوهری اندیشیدن ، یافتن راه آفریدن شادی میان انسانها است ، آن  
هم آنگونه شادی ، که حتی خدایان نیز به آن رشک میورزند ، و میخواهند  
همانند انسانها از پیوند باهم ، شادی ببرند . برترین نقش اندیشیدن آنست که  
آن پیوندهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و حقوقی میان انسانها را  
بیابد و برگزیند و بررورد که انسانها از همدیگر شادی ببرند ، و شادانی باشد که  
خدایان را به رشک بیانگیزد . انسان میخواهد سعادت بیابد و پدید آرد که  
خدا هم نمیشناسد . انسان به سود خود نمیاندیشد ، بلکه به آفریدن پیوند  
شادی آفرین میان انسانها . اندیشیدن به آنچه علیرغم خدایان ، نیکست .  
جستجو و یافتن نیکی ، از راه اندیشیدن که خدایان از آن بیخبرند . انسان  
میتواند شادیهائی بر روی زمین بیافریند که خدایان و قدرتمندان و حقیقت  
مداران ، نمیشناسند . چنین شیوه ای از اندیشیدن ، آغاز پیدایش فرهنگ  
تازه ای خواهد شد . هرکسی برای آن هست که همه از او شادی ببرند و او  
از همه شادی ببرد . و انسان میتواند به این شادی ، چنان تعالی ببخشد که  
خدایان بخواهند همانند او شادی ببرند . اندیشیدن ، هنر شادی آفریدن در  
جستن پیوندهای نوین میان انسانهاست . چرا آدم و حوا میخواستند شبیه خدا  
باشوند ، ولی خدایان میخواستند شبیه ما بشوند؟ ما غایت اندیشیدن  
خود را فراموش ساخته ایم . معرفتی که از چنین اندیشیدنی بجوشد ، از  
جستن معرفت خدائی ، شرمگین خواهد شد .  
منوچهر جمالی

صوفیه ) یا آنچه را شخصی و فردی می‌شمارد ( مثل عواطف و احساسات و ارزشها و آرمانها .. ) سرکوب کند و آنها را تابع کلیات عقلی سازد .  
وراه دیگر ، آنست که هر آموزه و دستگاهی که عقل می‌سازد ، مورد تهاجم و پرخاش قرار دهد ، تا خود را از آن برهاند . ضدیت با چنین آموزه ها و دستگاهها عقلی ، همیشه بیان آزادی فردی و شخصی است .

\*\*\* ۲ \*\*\*

« خردورزی = اندیشیدن » ، با « خرد گرایی = Rationalism » ، فرق دارد . خردگرایی ، پابستگی (یا ایمان ) به يك آموزه و دستگاهیست که از خرد ورزی ، پیدایش یافته و تثبیت شده است . طبعاً خردورزی ، به « پارگی و گسستگی » از آموزه های عقلی دیگر ، یعنی « خردگراییهای دیگر » میکشد و باید بکشد . در « خرد گرایی » ، نا آگاهانه ، از خرد ورزی ، دور میشود . خرد ، در آغاز ، از خود به عنوان « انسان » ، آگاهست . او میاندیشد ، چون « انسان » است . فردیتش با کلیت ، پیوند می یابد . « من » ، در اندیشیدن ، با هر انسانی دیگر و با انسانهای دیگر ، میاندیشد . این اندیشیدن بی میانجی با یکدیگر ، هنگامی ممکنست که هر دو « خردگرا » نباشند ، آموزه ها و دستگاههای فکری خود را برتر از تفکر زنده خود ، بشمارند . آنها علیرغم خردگراییها ( علیرغم دستگاههای ساخته شده از عقل این و آن که به آن پابسته و موءمنند ) باهم میاندیشند ( هم اندیشی ) .

\*\*\* ۳ \*\*\*

نشناختن این تضاد ، میان « خرد ورزی » و « خردگرایی » ، و در اقرار به خردگرایی خاصی ( پابستگی به آموزه خاصی از عقل ) ، خود را خرد ورز دانستن ، ریاکاری و بیصداقتی ( دروغ ) هست . معمولاً ، آنچه در جامعه ، بنام عقل ، مشهور است ، همین ریاکاریست . دستگاه فکری يك فیلسوف یا ایزد شناس ( الهی ) ، با عقل بطور کلی ، عینیت داده میشود . و همانسان

تأویلی که امروز از جهان کرده میشود ، جهان فردا را پدید خواهد آورد

\*\*\* . \*\*\*

آن کسی ، راست هست که در پیدایش یابی خود ، راه پیدایش یابی دیگران را نیز از خودشان میگشاید . دروغ ، آنکسی هست که خود را می بندد ( نمیگذارد پیدایش یابد ) ، و راه پیدایش دیگران را نیز از خودشان می بندد . راستی با آزادی ، واقعیت می یابد ، و دروغ ، با استبداد .

جائی آزادی است که راستی هست ، و جائی استبداد هست ، که دروغ هست . و جائی راستی است که آزادی هست ، و جائی دروغ هست که استبداد هست . راستی ، بر ضد « حقیقت به عنوان يك عقیده و آموزه و شریعت » میباشد ، چون ، راستی ، روند پیدایش جان ( کل زندگی ) از هر فردیست . راستی ، فراتر از هر حقیقتی ، ارزش دارد .

\*\*\* ۱ \*\*\*

هر عاقلی ، که شخصیت و فردیتش نیرومند است ، طبعاً بر ضد عقل است . شخصیت و فردیت او ، با عقلش ، که گوهرش ، پرداختن به کلیات است در تضاد است . هر فردی ، برای آشتی دادن یا زدودن این تضاد ، راههای گوناگون می پیماید . یکی آنکه ، کلیات عقلی را وسیله رسیدن به امیال و منافع و سوائت خود میسازد . هر منفعت یا میل یا سائقه شخصی و فردی خود را ، منفعت و سائقه جهان یا بشریت ، یا ملت یا طبقه یا حزبی می نماید . راه دیگر آنست که ، شخصیت و فردیت خود را ، یا نابود میسازد ( مثل

که طرفداران آن دستگاه عقلی ، از آن دستگاه ، بنام آنکه عقل و کل عقلست از آن دفاع میکنند ، مخالفین و منتقدین نیز ، بنام آنکه عقل و کل عقلست ، آنرا طرد میکنند . و این کاریست که عرفان ، سده ها در ایران کرده است . عقل از سوی الهیون و فقها ، کارش « اثبات خدای قادر و قهار و قتل پسند بود ، که از همه عبودیت بی چون و چرا ، میخواست » ، و هرکس که به او نمیگروید ، قتل او را لازم و واجب میشمرد ، و میبایست « شریعت » را که بر ضد حس حقوقی همه بود ، معقول سازد و بحساب عقل کلی بگذارد و ابدی سازد ، و به چنین عقلی بود که به شدت میتاختند . تاخت و تاز به عقل ، تاخت و تاز به شریعت ، و مفهوم « خدای قادر و قهار و منتقمی » بود که عقل ، وکیل مدافعش بود ، و در تضاد با « مفهوم خدای عشق » آنها بود .

\*\*\* ۴ \*\*\*

عقل ، با آنچه ساده و آسان و بدیهی ( روشن ) است ، آغاز میکند ، که از همان آغاز ، هرکسی بتواند ، آنرا کنترل و نظارت کند . ولی در این ساده ها و آسان ها و بدیهیات ، نمی ماند . ولی هنگامی از این ساده ها و آسانها و بدیهیات ، گامی فراتر گذاشت ، بسیاری حوصله و بردباری خود را از دست میدهند . آنها میانگارانند که همیشه ، بطور یکنواخت و یک روش ، ساده و آسان خواهد ماند . ولی آنچه ساده و روشن است ، ساده و روشن است ، چون مرزهای بسیار مشخصی دارد . و ما در زبان روزانه و عادی خود ، با چنین مفاهیم ساده و آسان ، کار نداریم ، بلکه با مفاهیمی کار داریم که هم از سوراخ سوزن رد میشوند و هم از دروازه نمیگذرند . از این رو فیلسوف ، باید همیشه به مفاهیم ساده و آسان و بدیهیش باز گردد ، و نشان بدهد که چندان هم ، ساده و آسان و بدیهی نبوده اند . همه با مفاهیمی که در هر جا براحتی میتوان بکار برد ، آشنایند . این مفاهیم ، مانند ترازوهائی هستند که کسی نان و نمک و کاهو و .... را میکشند ، ولی مفاهیم فلسفی ، میخواهند کم کم « قیراطی » بشوند و حساس تر گردند . و در اینجاست که خواننده این

گونه آثار ، احساس بی حوصلگی و بی صبری میکنند ، و این حساسیت را بازی با لغات ، و قیل و قال و موازماست کشی و اتلاف وقت ، می شمارند .

\*\*\* ۵ \*\*\*

در فلسفه ، بر بنیاد چند پدیده یا واقعیت ، که در عقل نمیگنجند ، یک دستگاه فلسفی و معقول میسازند . این پدیده ها و واقعیاتی که در واقع تقلیل پذیر به عقل و معیارهای عقلی نیستند ، در یک کل عقلی ، موجه ساخته میشوند ، و حقانیت وجودی و اجتماعی و سیاسی پیدا میکنند . عقل ، آنچه را نامعقول یا خلاف عقلست ، در اجتماع و سیاست می پذیرد . بدینسان نشان داده میشود که انسان میتواند با پدیده ها و واقعیات نامعقول هم زندگی کند ، و حتی این پدیده ها و واقعیات ، شالوده زندگی او هستند . حتی عرفان در ایران ، در اشعار خود ، با کار برد عقل ، همین پدیده های خلاف عقل را ، موجه میسازد ، و آنها را معیار و شالوده زندگی میکند . عقل در خدمت عشق و دیوانگی و مستی در میآید . مسئله در ژرفش ، جدا ساختن عقل از « ضد عقل » ، و « زیستن خالص طبق عقل » نیست ، بلکه عقلی زیستن طبق یک آموزه عقلی ، فردیت انسان را به تنگنا میراند ، و این فردیت ، ناگهان ، حالت تعارضی پیدا میکند ، و در طغیان ، قطب متضاد با « آنچه عقل نامیده شده » میگردد . عرفان میگفت ، دیوانگی ، هزارگونه است . در واقع ، عقل نیز هزارگونه است ، و باز داشتن عقل از درک این تنوعاتش و آزادیش ، سبب پیدایش جنبشهای ضد عقلی میشود .

\*\*\* ۶ \*\*\*

عقل ، هنگامی مستقل و آزاد میشود که تجربه قداست را نمی پذیرد . در ادیان سامی ، تجربه قداست در برابر خدائی ( شخصی ) بود که اراده مطلق داشت ، و عقل ، هنگامی آزاد و مستقل میشود که پا روی این قداست

بگذارد . برای عقل ، هیچ چیزی ، مقدس نیست . چیزی نیست که عقل ، حق دسترسی به آن نداشته باشد . عقل ، از هیچ چیزی ، تجربه قداست نمیکند . با نفی قداست ، در واقع خدا و قدرت منسوب به آن را که در هرجائی مقدس شناخته میشد ، بیرون میبرد . در واقع ، نه احساس تعالی از چیزی میبرد و نه به چیزی مهر میورزید . سرچشمه قداست ، فقط همین خدای شخصی و اراده اش بود . با پیدایش چنین عقلی ، و پذیرش اینکه حکومت ، فقط بر بنیاد عقل ، بنا میشود ، در حکومت ، جائی برای دین ، و سازمان دینی ، باقی نمی ماند . در فرهنگ ایرانی ، تجربه قداست ، فقط در برابر « جان = زندگی » بود ، نه در برابر « شخصی که اراده و قدرت مطلق دارد = خدا » . این بود که « خرد » ، تجربه قداست در برابر « جان » داشت . با چیره شدن عقلی که از قداست خدا ، خود را آزاد ساخته بود ، و دیگر تن به هیچگونه قداستی نمیداد ، زندگی ، آسیب پذیر شد . « آزادی عقل » ، اصل شد ، و « آسیب ناپذیری جان » ، که از قداست جان ، مشتق میشد ، فرع « . اینست که « دنیوی شدن حکومت در غرب » ، با خروشتن این خطر را آورد . عقل ، هیچ چیزی را مقدس نمیشمرد . قداست خدا ، بر ضد آزادی و گسترش و شناخت عقل بود .

\*\*\* ۷ \*\*\*

سده ها ، عرفان در ایران ، با پیروزی ، دین اسلام را عرفانی ساخت . عرفانی ساختن اسلامی ، جز این نبود که اسلام ، حقانیتش را از سر اندیشه های عرفانی و عشق ، استنتاج میکرد . دیگر از خودش وبه خودش نمیتوانست باشد . تفکرات فلسفی در این کار چنانکه باید کامیاب نشد ، و اکنون باید این کار جبران شود . بدین عبارت که دین اسلام ، فلسفی ساخته شود . اسلام باید حقانیت خود را از سر اندیشه های فلسفی بگیرد . همچنین موازی با این جنبش باید عرفان ، فلسفی ساخته شود . عرفان ، استعداد فراوانی برای فلسفی شدن و فلسفی ساختن دارد . با فلسفی ساختن عرفان ، دین ،

گرانیگاهش را عوض میکند . همانسان که از « عرفان دینی » ، تا « عرفان بی دین » راهی نیست ، همانسان از « فلسفه دین ، تا فلسفه بیدین » بیش از يك گام نیست . مانند بریدن « بند ناف » است . عرفان میتواند در زهدان دین پرورده شود و سپس از دین ، زائیده و از دین مستقل شود . همانسان فلسفه میتواند هم در زهدان عرفان و هم در زهدان دین ، پرورده شود .

\*\*\* ۸ \*\*\*

تأویل فلسفی دین ، چیزی جز نهادن پنهانی عقل ، بجای ایمان نیست . همانسان که تأویل عرفانی دین ، در پنهان ، چیزی نهادن عشق ، بجای ایمان و دین نبود . همانسان که با عشق ، ایمان و دین ، فرعی و زائد میشوند ، همانسان نیز با عقل ، ایمان و دین ، فرعی و زائد میشوند . ولی روندی که در « تأویل عرفانی دین » یا « تأویل فلسفی دین » انجام میگیرد ، بیش از نفی دین است . در هر تأویلی ، مغز پخته ای ، از پوسته ای که در « دوره گذر » ضروری بوده است ، جدا ساخته میشود . در دین ، توبه هائی هستند که به آسانی نمیتوان از پوسته ها و شکلها و اصطلاحاتش جدا و پاکیزه ساخت . محتویات دینی ، مثل « آب در کوزه » یا « شراب در جام » نیست ، بلکه پوسته و مغز ، بطور پیچیده ای بهم چسبیده اند . به همانسان ، در روان انسانی نیز ، متناظر آن مغز ، نمیتوان افکار و احساسات جداگانه ای یافت ، و متناظر آن پوسته ، افکار و احساسات جداگانه ای نمیتوان یافت .

\*\*\* ۹ \*\*\*

زنده ساختن « اسطوره ها » ، برای نجات یافتن از چیرگی « دین کتابی یا ظهوری » است . در اسطوره ها میتوان تصویری گشوده تر از انسان یافت که در دین . اندیشیدن در اسطوره ها ، « گریز از دین ، بی نفی و انکار آشکار دین » بود .

\*\*\* ۱۰ \*\*\*

هزاره ها ، هر سازمان قدرتی ، خود را با « خدا » بشیوه ای عینیت میداد . و انکار آن سازمان قدرت ، و طغیان علیه آن قدرت ، همیشه بنام « بیخدائی و ضد خدا بودن » ، پیگیری میشده است . در واقع ، همیشه در تاریخ ، انکار خدا شده است ، تا امکان رهایی از سازمانهای قدرت ، آسان گردد . تا کنون پنداشته شده است که وقتی « حکومت ، يك سازمان دینی - الهی است » از هر تعرضی مصون است . چون سر پیچی از حکومت ، سر پیچی از خداست . ولی خدا ، طبق تجربه اصیل دینی و عرفانی ، در هیچ کسی ، در هیچ سازمانی ، در هیچ کتابی ، در هیچ جایی ( ساختمانی ، کوهی ، ستاره ای ... ) نمیگنجد . پس هیچ رسول و مظهر خدائی نیست ، پس خدا ، هیچ کتابی را ننوشته است ، پس خدا ، هیچ حکومتی را بنیاد نگذاشته است .

\*\*\* ۱۱ \*\*\*

در جهان بینی ایرانی ، آنچه بنام « جام جم یا جام کیخسرو » مشهور شده است ، بیان این اندیشه است که « خردی که از جان روئیده ، و سراسر دردهای بشریت را در خود بازمی تابد » ، برترین معرفت است ، همانسان که اسلام ، قرآن را چنین معرفتی میشمارد ، و مسیحیت ، انجیلهای چهارگانه را که حاوی گفتارهای عیسی است . معرفت جمشیدی ، که نمادش در ادبیات ما « جام جم » است ، تناظر با قرآن اسلامی ، و اناجیل مسیحی دارد .

\*\*\* ۱۲ \*\*\*

در جهان بینی ایرانی ، مهر ، پیوند میان تن و روان بود . مهر نمیکذاشت که جسمی بریده از روح ، پیدایش یابد . تا مهر بود ، جسم و روح نبود . عرفان ، با عشق ، میخواست تضاد میان روح و جسم ( درون و برون ) را بزدايد . ولی روح و جسم ، دو ضد نا آمیختنی باهم شده بودند . مهر ایرانی ،

پیوند واقعی میان تن و روان بود . عشق ، آرمان واقعیت ناپذیرنده وحدت جسم و روح بود . در مفهوم « جان » ، که در زبان فارسی ، زنده مانده بود ، این مهر ، بطور نهفته در کار بود . از اینرو جانان ، هم بیان « عشق عرفانی بود ، که رویارو با مفهوم روح و جسم اسلامی بود » و هم بیان « مهر ایرانی » بود ، که واقعیت یگانگی تن و روان بود . طبعاً این دو تویکی ، در مفهوم « عشق » و « خود » ، باز تابیده شده است .

\*\*\* ۱۳ \*\*\*

« ایمان به غیب » اسلامی ، برای تجربه عشقِ عارف ، نارسا و ناچیز بود . عشق ، وصل میخواست . عشق با یافتِ حضوری ، ممکن بود . و حضور ، موقعی ممکنست که « آنچه پیش من هست » ، چنان به من نزدیک باشد که هیچ فاصله ای با آن درك نشود . عشق ، فاصله را از میان میبرد . عشق ، پیوند با آنچه را که غایب است ، تاب نمی آورد . ایمان به غیب ، و عشق ، هر دو در پی شناخت نبودند . یکی میخواست به چیزی ایمان آورد که غایب است ، یکی میخواست چیزی را بیابد تا با آن عشق ورزد . یکی نیاز به « ایمان » داشت و دیگری نیاز به « عشق » . یکی نیاز داشت « از دیگری و به دیگری باشد » چون هیچگاه نمیتوانست به خودش باشد . یکی نیاز داشت که به خودش و از خودش باشد ، چون هیچگاه نمیتوانست با خودش باشد ( از دو خودش ، يك خود بیافریند ) .

\*\*\* ۱۴ \*\*\*

الهیات در يك دین ، غیر از « فلسفه دین بطور کلی » است . در یکی ، فلسفه ، در خدمت يك دین است ، و در دیگری دین ( ادیان و تجربه های دینی بطور کلی ) از دیدگاه فلسفه ، بررسی میشود . در یکی ، عقل ، ابزار دفاع از تجربیات یا اندیشه های يك دین است . در دیگری ، عقل مستقل ، به همه ادیان ، به عنوان « يك تجربه انسانی در گوناگونگیش » می پردازد . یکی ،

ثابت میکند که کل حقیقت در یک دین هست . دیگری ، چهره های گوناگون یک تجربه انسانی را ، در محدودیتها و مرزبندیهایشان می نماید ، و طبعاً نقد هر دینی در چهارچوبه تجربه کلی دین است . نقد اسلام یا نقد زرتشتیگری یا نقد مسیحیت ، در چهارچوبه « فلسفه دین » ، بیشتر به فرهنگ ما یاری میدهد که نفی و انکار پدیده دین بطور کلی و ضدیت با اسلام به خصوص .

\*\*\* ۱۵ \*\*\*

مسئله ، مسئله نفی اسلام نیست ، بلکه مسئله یافتن فضای آزاد برای بیدار و بسیج ساختن محتویات زنده فرهنگ ایرانی است . فرهنگ ایرانی باز باید فرصت آنرا بیابد که آشکارا با اسلام ( آن هم نه تنها در شکل تشیعش ) رویارو شود ، و بی هیچ امتیازی با اسلام ، به دیالوگ بپردازد . فرهنگ ایرانی ، شمشیر و خشونت ( آزار ) را به عنوان داور تاریخی ، در برخورد فرهنگی ، نمیشناسد . فرهنگ ایرانی باید همان فرصت و فضا را در آموزش و پرورش و سیاست بیابد .

\*\*\* ۱۶ \*\*\*

« جان = زندگی » ، به عنوان « آنچه مقدس است » ، باید در گستره معنایش ، در حکومت و سیاست و حقوق و اقتصاد ، راه یابد ، و برترین ارزش حقوق اساسی و قانون اساسی ایران باشد . تصویر خدا در اسلام ، باید در این راستا ، فهمیده و تأویل شود . خدا ، حق فرمان قتل ندارد ، و چنین فرمانی را نمیدهد ، و هیچکس حق و قدرت اجرای چنین فرمانی را ندارد . در این مفهوم از جان ، فرهنگ ایرانی ، هیچگونه مصالحه ای را نمی پذیرد . الله باید شمشیرش ( فرمان قتلش ) را در مرز ایران ، کنار بندد ، آنگاه گام به ایران بگذارد .

\*\*\* ۱۷ \*\*\*

هدف هر دینی ، ایجاد اخلاقی بود که مردم دل به آن بسپارند و در رفتار خود آنرا بشناسند . و هر دینی ، اخلاقش را بر این شالوده میگذاشت که میداند هدف وجود انسان چیست ؟ ( یا خدایش میدانسته است ) . اخلاق ، پیامد دانستن این هدفست . ولی این هدف راهیچکس نمیداند ، چون دانستن آن ، ناپود ساختن آزادی انسانست . هر انسانی ، خودش ، هدف نامعینش را میجوید . و این جستجو را هرکسی به تنهایی میتواند پی کند . و « رفتار اجتماعی » هر انسانی ، فقط یک قطب اخلاقیست ، و قطب دیگر اخلاق ، همین جستجوی فردی هرکسی است . وضع قواعد عمومی اخلاقی ، بی این آزادی درونی و هدفجویی و هدفیابی فردی ، و تنش و آمیزش آن دو ، قابل قبول نیست . با افزایش فردیت در اجتماعات انسانی ، وضع قواعد یکسان اخلاقی ، ستمکاری و تباهاکاریست . انتخاب اخلاق ، بر پایه آفرینندگی فردی ، در برابر « اخلاق دینی » ، فضای خود را میطلبد ، و اگر دین ، این فضا را ندهد ، انسان ، به انکار اخلاق دینی بر خواهدخواست . دوره حاکمیت اخلاق دینی ، پایان یافته است . اخلاق ، جای دین را گرفته است .

\*\*\* ۱۸ \*\*\*

با افزایش « سود اندیشی » ، « دامنه آگاهی از سود خود » بسیار میگسترده . مرز میان سود خود و سود دیگران را معین ساختن ( بویژه وقتی نتایج یک عمل یا کار در آینده های دورتر در نظر گرفته شود ) بسیار دشوار است . تمرکز اندیشیدن در سود ( همیشه با معیار سود اندیشیدن و سنجیدن ) ، سبب میشود که بسیاری چیزها را در درون مرزهای سود خود جای بدهد . بدینسان هر کار ناچیز نیکی ، مسئله گذشت از سود خود را در میان خواهد آورد . و زندگی برای سود اندیشی که میخواهد اخلاقی رفتار کند ، همیشه مسئله قربانی و فداکاری خواهد بود . همیشه باید از سود خود بگذرد . بنا براین کاهش سود اندیشی ، این نتیجه را خواهد داشت که بسیاری از اعمال نیک رابه آسانی خواهد کرد ، و احساس فداکاری و از خود



گذشتگی هم نخواهد داشت . انسان خود را بیش از اندازه نیکوکار میسازد .

\*\*\* ۱۹ \*\*\*

روزگاری دراز ، از دینی بودن و کاتولیک بودن مردم اسپانیا در هر گوشه ای داد سخن میدادند . ولی از آن روز که آزادی دینی به مردم اسپانیا داده شده است ، میتوان جمعیت دینی اسپانیا را روزهای یکشنبه در کلیساها یا در گفتگوهای روزانه با انگشتان دست شمرد . کشورهای اسلامی نیز از چنین روز شماری میترسند و حق هم دارند . روزی که دین اسلام و سازمان دینی اش ، قدرتش را از دست بدهد ، آنگاه میتوان شناخت که اکثریت جهان اسلامی را منافقان ، یعنی بیدینانی که آزادی ندارند ، تشکیل میدهند .

\*\*\* ۲۰ \*\*\*

هزار و چهار صدسالست که مردم ایران « فرهنگ ایرانی » خود را که متضاد با « دین اسلام » است ، کتمان کرده اند ، و این دروغ ، تبدیل به شکافتگی و پارگی درونی شده است . مسئله آنست که این بیماری که به گوهر هستی او دست یافته است ، فقط هنگامی بهبودی می یابد که دوباره ، مطلقاً « راست » شود . باز به راستی که پیدایش گوهر اصیل خود اوست باز گردد . باز فرهنگ ایرانی را در خود ، علیرغم مدنیت اسلامی ، بسیج سازد . بیش از هزار سالست که ما به خود دروغ گفته ایم ، و در ظاهر و نمود ، دروغ شده ایم و آگاهبود ما دروغین است ، در حالیکه گوهر پنهانی و پوشیده ما ، ریشه در فرهنگ ایرانی دارد که در اثر سرکوبی سده ها ، گرایش به آشفشانی دارد . انکار الله ، ضرورت « راست بودن و راست شدن » است . انکار الله ، چیزی جز گلاویزی ، با « آگاهبود ما » نیست که فرهنگ ما در آن آلوده و مسخ شده است ، و همه اندیشه ها و احساسات و کردارهای ما « دورویه و دو چهره » شده اند . ما هم « مسلمان ریاکار » و هم « ایرانی ریاکار » شده ایم ، و دیگر نمیدانیم که ریاکاریم . ما هم در مسلمان بودن و هم در ایرانی بودن ،

خود را میفریبیم . اسلام از این پس ، بیرون از ما نیست ، بلکه اسلام ، آگاهبود ماست ، و این آگاهبود ماست که نمیگذارد « چشمه فرهنگی ایران که در نا آگاهبود ماست » ، از درون بتراود . درست ما در همان پیکاری هستیم که « شاهنامه اسطوره ای فردوسی » با آن پایان می پذیرد . پیکار اسفندیار با رستم . آزمون ، زرتشتیگری ، آگاهبود را تسخیر کرده بود ، و برضد فرهنگ ایران در گوهر هر ایرانی بود ، و اکنون ، اسلام ، آگاهبود را تسخیر کرده است و ما خود را با همین آگاهبود هست که عینیت میدهیم . مسئله جنگ با اعراب در آغاز ، تبدیل به « جنگ با خود » و برادرکشی شده است . جنگ اسفندیار با رستم ، جنگ دو خود با همست . ما دو خود متضاد با هم داریم . پیکار ما با اسلام ، دیگر یک جهاد نیست ، بلکه یک تراژدیست .

\*\*\* ۲۱ \*\*\*

عرفان اسلامی ، نفی عرفانی خدای اسلامی است . آنچه را عرفان آغاز کرد ، نفی « تصویر خدای اسلامی » بود که روند بزرگ فلسفی است . در عرفان ، تخمه تفکر زنده فلسفه ، ریخته شده است . تأویل عرفانی ، هنر استحاله است . یک خدا را ، به خدای دیگر ، استحاله میدهد ، بی آنکه آن خدا را نفی کند ، و بی آنکه انسان متوجه شود ، خدایش عوض شده است . خدای قدرت را تبدیل به خدای عشق میکند ، بی آنکه احساسی از انکار یا فقدان خدای قدرت پدید آید . و آنگاه ، خدای عشق ، سراسر هستی است . آنچه فلسفه ، میخواست آشکارا بکند و نمیتوانست ، عرفان ، در پنهانی میکند ، بطوریکه همه ، اوج اسلام ( اوج مفهوم خدای توحیدی ) را در همان « خدای عشق که نقطه مقابل خدای توحیدیست » می یابند ! اوج خدای توحیدی را ، در انکار همان خدا ، احساس میکنند و « می یابند » . نفی عرفانی خدا ، اوج تجربه دینداری اسلامی ، میشود . عرفان ، بیخدائی خدا را ، اوج « ایمان به خدا » میسازد . انکار خدای توحیدی ، اوج تجربه خدای توحیدی میشود . از اینجاست که تفکر فلسفی ، نمیتواند بطور کار آتی

بیندیشد ، چون به هدفی که میخواهد برسد ، عرفان ، رسیده است .

\*\*\* ۲۲ \*\*\*

جنبش فلسفی در ایران ، از سوئی بر قبول « عدل در اصول دین » در تشیع قرار دارد . خدای شخصی توحیدی که « اراده » ، گوهر او را مشخص میسازد ، باید « عادل » باشد . یا به سخنی روشن تر ، اراده باید تابع « اصل » باشد . شخص باید تابع مفهوم باشد . و از آنجا که این اندیشه از فرهنگ ایرانی ، سرچشمه گرفته است ، محتویات مفهوم « عدل » ، از شیوه اندیشیدن ایرانی در باره « داد » معین میگردد . و داد ، برترین ویژگی خدای پیدایشی است . با تفکر در باره عدل ( اجتماعی و سیاسی و حقوقی و جزائی ) ، میتوان بطور غیر مستقیم ، نفی خدای اسلامی را کرد . عادل بودن خدا ، که تحمیل مفهوم زنده داد ، بر اراده خدائیت که قدرتش از آن سرچشمه میگردد ، يك تنش آرامش نا پذیر فلسفی بوجود میآورد . اندیشیدن در داد ، همیشه جنبش ضد خدائیت .

\*\*\* ۲۳ \*\*\*

نیمگی « انکار عرفانی خدا در استحاله مفهوم خدا » و نیمگی انکار خدا در « عادل ساختن خدا » در تشیع ، سبب شده است که تفکر فلسفی در ایران نمیتواند بطور آشکار و ناب ، فلسفی شود . هم این بودن و هم آن بودن ، چه در عرفان و چه در تشیع ، او را هم از انکار آشکار و ناب خدا باز میدارد و هم او را از ایمان ناب و ژرف به خدا باز میدارد . هم اینست و هم آنست . بدینسان نیاز به صداقت تفکر فلسفی ( خطر جوئی در راستی ، پهلوانی در راستی ) بسیار کمست . او به اندازه کافی ناخداگری در عرفان و در تشیع دارد ، که نیاز چندان به انکار و نفی آشکار و دلیرانه او ندارد . اسلام و عرفان ایرانی ، آکنده از بیخداگریست ، از اینروست که فلسفه اش همیشه دینیت ، و دینش همیشه فلسفیت . عرفانش همیشه فلسفیت ، و فلسفه اش همیشه

عرفانیت . جاذبه تشیع و عرفان ، در این نیمگیشان هست . گاه در آگاهبود این بودن ، ولی در نا آگاهبود آن بودن ، و گاه در آگاهبود آن بودن ، ولی در نا آگاهبود ، این بودن ، مرز روشن میان دین و بیدینی ، اسلام و عرفان ، فلسفه و دین ( یا عرفان ) را در میان ، سایه گونه و مه آلوده ساخته است . این ریاکاری و نفاق ، « بی اخلاقی اخلاق ایرانی » شده است . اخلاق او بر ضد راستی است که از نیرومندی فرهنگی و گوهری اش میتراود . راه چاره ای برای او جز نفی « الله » فی ماند تا باز به « راستی در اندیشیدن » برسد . الله برضد راستی است ، چون راستی ، نیرومندی در پیدایش گوهر فردی خود است . فلسفی اندیشیدن ، فقط در نیرومندی و راستی است که از آن بر میخیزد . راستی ، برضد « اراده ایست که او را به تسلیم بخواند » . راستی با « خداوند مقتدر و با اراده » باهم ناسازگارند .

\*\*\* ۲۴ \*\*\*

« کتمان و تقیه و شهادت دادن اجباری به اسلام » ، برترین عمل ضد اخلاقی در فرهنگ ایرانیست . آنچه ترا مجبور به دروغ گوئی ( یا نا پیدائی خود ) میسازد ، اهریمنی است ، ولو حقیقت هم خوانده شود . دروغ ، قدرتیست که نمیکارد مردم ، راست باشند ، یا مردم را ، از پیدایش گوهر شان آنطور که هست ، باز میدارد . و از آنجا که ایرانی ، نیرومندی خود را در پیدایش خود ، در می یافت ، کتمان و تقیه ، ایجاد « احساس سستی » در او میکرد ، و این سستی است که سرچشمه همه تباہکاریها و تباہ اندیشی های اجتماعی و سیاسی است . برای بازیابی نیرومندی ، باید هر گونه اجبار ( نداشتن حقوق تساوی سیاسی و اقتصادی و حقوقی ) به شهادت دادن به اسلام رفع گردد . ایمان نداشتن به اسلام ، نباید ایجاد تبعیض سیاسی یا اجتماعی یا حقوقی و اقتصادی بکند .

\*\*\* ۲۵ \*\*\*

تا آزادی عقیده نباشد ، فرهنگ ایرانی در اسلام ، يك اصل ضد اخلاقی ، خواهد شناخت . پیکار با اسلام ، تا آزادی و طبعاً راستی ( پیدایش گوهر فردی ) را نمیشناسد ، يك پیکار ژرف اخلاقی و ارزشی است ، نه يك پیکار دینی و جهادی . اسلام برای ایرانی ، ضد اخلاقیست . راستی که برترین گوهر اخلاقیست ، فقط در آزادی وجدان ممکنست . و آزادی وجدان ، موقعی ممکنست که تنها وظیفه حکومت ، « نگاهبانی از زندگی همه ، بطور یکسان باشد » . فرهنگ ایرانی بر ضد اسلام بنام يك دین نیست ، بلکه بر ضد اسلام بنام « اصل ضد اخلاقی » است . فرهنگ ایرانی ، جهاد دینی و عقیدتی را نمیشناسد ، بلکه پیکارش بر سر ارزشهای اخلاقیست . فرهنگ ایرانی ، زندگی را برترین ارزش اخلاقی می‌شمارد ، از این رو بر ضد « آزدن زندگی » هست . بنا براین اصل اخلاقیست که « خدائی را که حکم به قتل میدهد » ، چون ضد اخلاقیست ، نمی پذیرد . راستی که گوهر اخلاقیست ، در پیدایش آزادانه فردی ممکن میگردد ، و انسان در راستی ، نیرومندی خود را می یابد . بنا براین فرمانبری از هر خواستی ، بر ضد این راستی است . آنچه فراموش میشود آنست که حاکم در ایران ، فقط به عنوان پاسدار زندگی ، حق فرماندهی به سپاهیان ، فراسوی اجتماع ( بیرون از مرز کشور ) داشته است ، نه حق فرمان در درون اجتماع . در درون اجتماع ، میبایستی طبق اصل فرّ ( اصل کشش و پرورش ) رفتار کند . فرماندهی و فرمانداری ، فقط محدود به دامنه سپاهی و جنگ ، آنهم به هدف نگاهداری از زندگی بوده است . تعمیم اصل فرماندهی از « دامنه سپاهی » به « گستره اجتماع » ، ضد اصل سیمرغی بوده است . اجتماع ، فقط در حالات فوق العاده ، سپاهی میشدند ، نه همیشه . شاهی ( خسترا و راتو ) ، وظایف « بیرون از اجتماع ، برای نگاهبانی زندگی اجتماعی » بوده است ، و فرهنگدی ( اهو ) یا رفتار کششی ، برای پروردهن زندگان ، اصل معتبر در درون اجتماع بوده است .

شاه ، در اجتماع ، شاه و حاکم و فرمانده نبوده است ، بلکه در اجتماع ، فقط ، فره ور بوده است . این دونقش ، کاملاً جدا از هم بودند . اجتماع در

درونش نیاز به فرمانده نداشت . شاه در داخل اجتماع ، شاه نبود . وقتی او هم شاه بود و هم فرهنگ ، او حق نداشت در درون جامعه ، شاه باشد ، بلکه در درون جامعه ، فقط فرهنگ بود و حق داشت فقط سیمرغی رفتار کند . این سوء استفاده از فرماندگی سپاه ( شاهی ) در درون اجتماع ، بزرگترین تباهی را در فلسفه سیاسی و حکومتداری در ایران آورد .

\*\*\* ۲۶ \*\*\*

برای ایرانی ، « اخلاقی ساختن اسلام » ، مهم تر از نفی اسلام بود . و این کار را عرفان کرد ، بدین معنا که « خدای دین را ، خدای وراء کفر و دین ، ساخت » . خدای وراء کفر و دین ، راه پیدایش ، هم به کفر ، و هم به دین میداد . راست بودن و پیدایش انسانها را تأمین میکرد . او در کفر ، بهره ای از زیبایی خود ، و در دین بهره ای دیگر از زیبایی خود را میدید . خدائی که فقط جویای مقتدر و حاکم ساختن يك دین میرفت ، خدائی شد که به همه ادیان و افکار ، آزادی میداد تا راست باشند و روند پیدایشی خود را دنبال کنند . او از خدای مقتدر ، تبدیل به خدای پیدایشی میشد . بجای « حاکم ساختن يك شریعت » ، اصل پیدایش و راستی میشد . بدینسان عرفان ، خدا را برترین اصل اخلاقی ، میساخت . مسئله او ، پیدایش گوهر ذاتی هر کسی میشد ، نه حاکم سازنده يك دین ، و تحمیل آن بر همه . حاکم سازی و مقتدر سازی يك دین ( يك آموزه ) ، برای ایرانی ، اصل ضد اخلاق بود ، چون متضاد با اصل راستی و پیدایش بود .

\*\*\* ۲۷ \*\*\*

جائیکه يك اندیشه ژرف میتواند يك واقعه بزرگ شود ، انقلاب ارزش دارد . جائیکه يك اندیشه ژرف باید در تاریکیها پنهان شود ، آنچه در انقلاب پیروز میشود ، خونخواری و سختدلی و پس ماندگیست .

خود دادن انسان به هر فکری و عقیده و دین و شریعتی ، و همچنین مومن ساختن به هر فکری و عقیده ای و دینی ، دو گونه اقدام بر ضد تفکر اند . تفکر در برابر هر کرداری و گفتاری و احساسی ، يك چرا میگذارد . و با احساس ناتوانی در پاسخ دادن به همه این چراها ، میکوشد که از سوئی با خود دادن خود به رفتارهایی ، بار تفکر را بکاهد ، و از سوی دیگر میکوشد با « ایمان آوردن به مجموعه افکار و تصاویری » ، باز بار تفکر را بکاهد ، تا بتواند در مسائل محدودی با توانائی بیشتر بیندیشد . ولی در اثر آن خوگرها و این ایمان ، فضائی برای تفکر باقی نمی ماند و اندیشیدن را بکل فراموش میکند . فشار تصمیم گیری به هنگام ، و ضرورت بی فاصله واکنش ، و احساس ناتوانی تفکر در پاسخ یابی به هنگام و واکنش به هنگام ، انسان عادت و ایمان را به یاری میگیرد ، ولی آنچه را موقت بیاری میگیرد ، هرگز از سر او دست نمیکشند ، و امکان تفکر را بکلی مسدود میسازند ، و تفکر در کلهش به خدمت عادت و ایمان درمی آید . بجای آنکه « موقتی بودن عادت و ایمان » را اصل تفکر قرار دهد . هر عادت و ایمان به هر آموزه ای ، عمل و فکر را اداره میکند ، تا تفکر ، فرصت پرداختن به آن عمل و فکر را پیدا کند . ما به فکری ایمان آورده ایم ، تا روزی فرصت و توانائی تفکر درباره آنرا پیدا کنیم . ایمان و عادت ، حق تفکر را در آنچه به آن ایمان آورده ایم ، و به رفتاری که خو کرده ایم نمیگیرند .

نفی خدا ، يك ضرورت منطقی خداگرائیست . چون ، « شخص شدن خدا » ، همیشه تصویر شدن خداست . و خدا در شخص شدن ، میتواند کثرتی از اشخاص شود . بدینسان انکار و نفی خدای شخصی در هر شکلش ، بازگشتی به اصالت دینی است که خدا ، « وجود تصویر ناپذیری است » . این است که بیخدائی ( Atheism ) يك جنبش اصیل دینی است . بیخدا ، صادقترین

انسان دینی است . اوج تجربه دینی ، همین زدودن همه تصویرات خداست که نا آگاهانه همه دینداران از خدا میکشند ، و خدا را در اصلتش نفی میکنند . در واقع این خداگرایان هستند که بیدین و ضد خدا هستند . ملحد ، اصیل ترین موحد است .

در گذشته اخلاق را میشد در چهارچوبه دین مطرح کرد . اکنون دین را فقط ، در چهارچوبه اخلاق میتوان مطرح کرد . مفاهیم و تجربیات بیواسطه و مستقیم انسان از اخلاق ، حقانیت به دین و خدا میدهند ، و یا حقانیت را از دین و خدا میگیرند . دینی که بخواهد با وسائل و روشهای ناصادقانه پیروز و حاکم شود ، دینیست ضد اخلاق و کاملاً بی ارزش . در گذشته ، انسان ، اخلاق را از دین میآموخت ، امروزه دین را از اخلاق میآموزد .

با کیخسرو ، در اسطوره های ایران ، يك نوع « گیتی گریزی و قدرت گریزی » ویژه ای پیدایش می یابد . کیخسرو ، کسی نیست که پیش از کام یافتن از گیتی و از قدرت ، و نشناختن زندگی در همه ابعادش در گیتی ، از زندگی رویگرداند . کیخسرو ، اوج دردها را و اوج خوشبختیها را میشناسد و در اوج کامیابی اش از قدرت و از دنیا رویگرداند ، نه برای آنکه مهر به گیتی و زندگی نمیورزد ، بلکه از « بی اندازه شدن قدرتش بیم دارد » . میترسد که بی اندازه شدن قدرت ، زندگی او را نابود سازد . او از زندگی عملی و تجربی رو بر نمیگرداند ، چون در این دامنه توانائی دارد ، بلکه چون از بی اندازه شدن خواست در خود ، واهمه دارد . او درمی یابد که در قدرت و کامیابی ، به سر حد ظرفیت انسانی اش رسیده است . شناخت این حد خود در طاقت آوردن قدرت و خوشبختی ، اوج شناخت انسانیت است . تا چه حد يك انسان میتواند پیروزی و کامیابی را تاب بیاورد ؟ تا چه حد میتواند بخواهد

\*\*\* ۳۴ \*\*\*

درک روابط خود با انسانها در فکر و روان ، به شکل « پیوند با انسانها » ،  
مارا متعالی و زیبا میسازد ، و درک روابط خود با انسانها در فکر و روان به  
شکل « تابعیت از انسانها » ما را زشت و خوار میسازد . همینطور اندیشیدن  
به پیوند خود با خدا ، يك عارف را زیبا و عالی میساخت ، و اندیشیدن  
مؤمن به تابعیت و مخلوقیت خود از خدا ، او را زشت و خوار میساخت .

\*\*\* ۳۵ \*\*\*

بیخدایان ، درسراسر روابط خود با انسانها ، در اثر همین بیخدائیشان ،  
صادقترند . ایمان به خدا ، و یافتن اعتبار از این ایمان ، صداقت را از انسانها  
میکاهد ، و این بیشی صداقت را يك دیندار به بیدین و بیخدا نمی بخشد .  
مؤمن خود را در اثر ایمان به خدا ، ممتاز می‌شمارد ، ولی درست در عمل  
« امتیاز اخلاقی بیدین » را بر خود می یابد که برای او فوق العاده جریحه  
داراست . دوره اول جدانشدن از ایمان به خدا و دین ، دوره افزایش صداقت در  
اجتماع و سیاست است . و از دقیقه ای که ایمان تازه ای جانشین ایمان به خدا  
شد ، همان ریاکاری در گستره تازه اش آغاز میگردد .

\*\*\* ۳۶ \*\*\*

خدا ، با تصویری که نا آگاهانه در هردینی می یابد ، کم کم پوسته و پوشش  
هر عملی و فکری و احساسی میشود . و نفی و طرد خدا ، در واقع « کندن  
پوست ، از هر عمل و فکر و احساسی » میشود که بسیار دردناکست .  
آنهائیکه منکر خدا میشوند ، با خود خدا کار ندارند ، بلکه با « پوست کندن  
از مردم بطور کلی ، و بالاخره باخلع لباس کردن از آخوندها » بطور خصوصی  
کار دارند که جان فرساست ، و این پوست کندن ، چندان طول نمیکشد که  
پایان میرسد ، چون موقع « پوست کندن از خود » هم میرسد . خدائی را  
که آنها نفی و طرد میکنند ، پوست خودشان هم شده است . نفی خدا ،

و تا چه حد میتواند قدرت را تاب بیاورد ؟ با این شناخت از خود است که  
انسان باید دنبال کامیابی و قدرت برود . و از این آستانه که گذشت ، خود با  
رغبت درونیش ، از کامیابی و قدرت صرفنظر میکند .

\*\*\* ۳۲ \*\*\*

اندیشیدن ، چیزی جز جداساختن پاره ای از « جریان تخیلات گذاخته » ، و  
سرد کردن آن ، نیست تا مفهوم یا اندیشه ثابت و معینی شود . اگر چنانچه  
اندکی اندیشه های خود را گرم کنیم ، می بینیم که بزودی مانند موم میشوند  
و « شکل پذیر » میگردند . حرارت عواطف و احساسات ، بزودی اندیشه های  
مارا جاری و رونده و روان میسازند . در برابر حرارت عواطف و سواثق و  
هیجانان ، اندیشه ها ، نمیتوانند « شکل ثابت و معین » خود را نگاه دارند .  
اینست که تا دین و عرفان ، آکنده از تجربیات داغ و گدازنده اند ، با مفاهیم  
عقلی ناسازگارند ، و هنگامی از التهاب افتادند ، به آسانی میتوان آنها را  
عقلی و فلسفی ساخت . ولی در دین و عرفان فلسفی و عقلی ، فقط « دین  
و عرفان یخزده و افسرده و بیجان » وجود دارد .

\*\*\* ۳۳ \*\*\*

آنها که کتاب خدا را برای فصاحتش میستایند و آنرا معجزه اومیدانند ،  
نمیدانند که فصاحت ، نوعی نمایشگری برای تماشاچیان است . معجزه خدا ، در  
آنست که نمایشگر درجه يك تماشاخانه بشر است . خدائی که میخواهد در  
بهترین تماشائی که از کلمات ایجاد میکند ، تماشاگران را مسحور خود سازد ،  
خدائی نیست که نیاز های يك عارف را بر میآورد . آیا بازی خدا در  
تماشاخانه کتابش ، دین نامیده میشود ؟ آیا انسان ، خدا را بیش از يك  
بازیگر نمیداند که در فکر تسخیر او در نمایشش هست ؟ با معجزه دانستن  
فصاحت ، دین ، تقلیل به تماشاخانه و خدا تقلیل به نمایشگر ، می یابد .

صداقت روانی و فکری میآورد ، ولی هم سختدلی و هم دلیری میخواهد ، چون بسیار درد آور است . نادیده گرفتن درد دیگری ، سختدلی میخواهد ، و نادیده گرفتن درد خود دلیری .

\*\*\* ۳۷ \*\*\*

جد گرفتن صداقت در دین کتابی ، نفی خدای توحیدی ، و بازگشت به خدای پیدایشی است . آرمان راستی ، آرمانیست بر ضد ماهیت خدای توحیدی . راستی ، همان پیدایش است ، که هیچگونه واسطه و میانجی ( رسول و کتاب و مظهري ) را نمیتواند تاب بیاورد .

\*\*\* ۳۸ \*\*\*

برای الهیات ، اوج معرفت ، شناختن خداست . برای عرفان ، اوج معرفت ، شناختن خود در خدا ، و خدا در خود است . برای فلسفه ، اوج معرفت ، شناخت غلط بودن هر تصویری از خدا ، ویی نیازی انسان از تصویر خدا ، برای شناخت خودش هست . انسان میتواند خود و جهانش را بی تصویری از خدا ، بشناسد . فلسفه ، الحاد نیست ، و علاقه به نفی وجود خدا هم ندارد ، بلکه میگوید که انسان و جهان را بی تصویر خدا هم میتوان شناخت . این سوء تفاهم الهیون بود که فلسفه ، وجود خدا را نفی میکند . شناخت انسان از خود و جهانش ، بی مفهوم و تصویر خدا ، امکان پذیر است . برای فیلسوف ، این موءمن است که ملحد است ، چون هر گونه تصویری از خدا ( چه آگاهانه و چه نا آگاهانه ) ، انکار وجود خدا است ، که « چیزیست فراز هر تصویری » ، و ایمان ، همیشه به « وجود يك تصوير از خدا » ، نه به خود خدا ، ممکن میگردد . هیچکسی نمیتواند به وجود خود خدا ایمان داشته باشد ، بلکه همیشه به تصویری از خدا است که ایمان دارد ، و این انکار خدا است .

\*\*\* ۳۹ \*\*\*

مسئله فلسفه ، تغییر شکل دین ، به عبارات و اصطلاحاتی نیست که مورد پسند تفکر فلسفی باشد . مسئله فلسفه ، شناخت مستقیم انسان و جهان و اجتماع ، بیواسطه دین و خداست . با زدودن مفاهیم و اصطلاحات دینی ، انسان و اجتماع و جهان را میتوان بهترا به گونه ای دیگر شناخت . انسان را میتوان بی اصطلاحات و عبارات و مفاهیم دینی ، شناخت ، و با چنین شناختی ، زندگی فردی و اجتماعی را سر و سامان داد . خدا در دین ، مفهومیست برای شناختن انسان ، و سازمان دادن اجتماع بر شالوده آن مفهوم .

\*\*\* ۴۰ \*\*\*

آنچه در اجتماع مطلوب یا نامطلوب شمرده میشود ، خود اندیشیدن نیست ، بلکه « سرعت اندیشیدن » است . سرعت اندیشیدن ، تا هم آهنگ با سرعت اندیشیدن همگانیست ، مورد پسند عموم میباشد ، ولی اگر سرعت اندیشیدن کند تر باشد ، انسان ، احمق و بیفکر و تاریک اندیش و واپسگرا شمرده میشود ، و اگر سرعت اندیشیدن ، تند تر از جریان اندیشه اجتماع باشد ، پیامبر ( پیش اندیش ) ، دیوانه ، نابغه ، روءیا پرست ، خواننده میشود . ولی درک هر واقعیتی ، نیاز به « سرعتی خاص از اندیشیدن » دارد . همانکه احمق و واپسگرا و تاریک اندیش خوانده میشود ، با سرعت کمتر اندیشیدنش ، واقعیاتی را بخوبی در می یابد ، که آنکه با سرعت زیاد میاندیشد ، و با آن سرعت ، نمیتواند آن واقعیات را بشناسد ، و زود از کنار آنها میگذرد و یا آنها را نادیده میگیرد . اینست که « پیش اندیش و تند اندیش » ، بسیاری از « واقعیاتی را که در اجتماع با سرعت اندیشه اش ، پیش نمیروند و تغییر نمی یابند » ، درست نمیفهمد . در اجتماعات ما ، هم کند اندیشی و هم تند اندیشی و هم میانه اندیشی لازمست ، چون هر سه گونه واقعیات در اجتماع ما موجودند . اجتماعات غرب ، واقعیات یکدست تر و یکنواخت تری دارند و با يك شیوه تفکر و با یکنوع تفکر فلسفی ، میتوانند زندگی کنند ، ولی اجتماع ما « موزه تاریخ » است ، و واقعیات از همه اعصار را داریم ، و حتی

افراد از همه اعصار داریم . ما افرادی داریم که هنوزاز دیدگاه روانی ، متعلق به ادوار ماقبل تاریخ هستند ، ما افرادی داریم که از دیدگاه روانی ، در مکه و مدینه محمدی زندگی میکنند ، و افرادی را داریم که در دوره مشروطیت هستند ، و همچنین افرادی را داریم که نشان در اجتماع ماست و روانشان در اجتماع دیگر و عصر دیگر . وتعلق به زمانها را با مقدار سواد ، نمیتوان معین ساخت .

\*\*\* ۴۱ \*\*\*

در ایران ، دو راه گوناگون برای تفکر زنده فلسفی هست . يك راه راهیست که از عرفان میگردد ، چون عرفان ، مرحله گذراز شریعت و دین ، به تفکر آزاد فلسفی است . نه آنکه در « فلسفی سازی عرفان » نیرو و وقت را تلف کنیم ، و در آن فرومانیم ، بلکه مایه های زنده فلسفی را که در عرفان موجود است بگیریم ، و با آنها ، تفکر فلسفی تازه را آغاز کنیم . دیگری شاهنامه است که تصویری از انسان میتواند در آن کشف و باز سازی و بسیج کرد ، که با همان عظمت پرومتهوس یوانیست ، که توانست سر آغاز فصل تازه ای در مدنیت غرب گردد . جا بجا ساختن يك دین با دین دیگر ، یا يك اسلام راستین با اسلام راستینی دیگر ، بیهوده است ، و به سرگشتگی خواهد انجامید . ولی روشنفکر ما برعکس غرب ، متفکر نیست ، و غرورش اجازه نمیدهد که به این ناتوانی خود اقرار کند ، و نیروی خود را برای انتقال افکار وام کرده از غرب و روشن ساختن آنها برای ملت خود ، صرف میکند . از سوی دیگر ، آنانکه در فرهنگ گذشته ما بررسی میکنند ، قدرت تفکر رستاخیزی ندارند ، تا اندیشه های مایه ای و زنده گذشته را بیابند و بگسترند و بپرورند ، و پژوهشهایشان ، سخن از رفته ها و مرده ها و گرد و غبار گرفته هاست . ما گرفتار فاجعه ای شکفت انگیز هستیم .

\*\*\* ۴۲ \*\*\*

در اینکه رابطه ما با زندگی بطور کلی دگرگون شده است ، از همان تفاوت دو کلمه « خانه » و « ساختمان » میتوان دریافت . ساختمان ، ساختگیست ، ولی « خانه » ، با کندن و به ژرف رفتن و جوشیدن چشمه ، کار داشته است . زندگی در آنچه ساختگیست ، همیشه احساس بیگانگی از گیتی و مدنیت و شریعت و معرفت میکند ، ولی زندگی در آنچه روئیده و آکنده از زندگی بود و همیشه از ژرف گیتی مانند آب میتراویده ، احساس یگانگی با گیتی و فرهنگ و دین را داشت . چگونه آنچه « جایگاه جوشش زندگی » بود ، تبدیل به ، « جایگاه ساختگی » شد ؟ برای یکی ، زندگی ، روئیدن در یکجا و جوشیدن از یکجا بود ، برای دیگری ، هرکجا که میشد ساخت ، میشد زندگی کرد .

\*\*\* ۴۳ \*\*\*

هزاره ها ، اسطوره ، به غلط ، تاریخی فهمیده میشدند . « آرامش شهر » یا « عصر زرین و بهشتی » در اسطوره ، به کردار « آرمان گوهری انسان » که میخواهد آنرا واقعیت ببخشد ، فهمیده نمیشد . و درست همین ویژگی اسطوره بود ، چون در اسطوره ، مفهوم « زمان تاریخی » نبود ، بلکه سخن « از آنچه در ژرف انسان همیشه هست ، و ایده آلی که همیشه انسان را میکشاند » میرود . ولی با آمدن تاریخ ، این عصر زرین و بهشت ، به عنوان واقعیتی شناخته میشد ، که در گذشته تاریخی بوده است ، وانسان آنرا گم کرده است . « فهم تاریخی اسطوره » ، آرمان های ژرف انسانی را به خاک فراموشی سپرد و آنها را نارسیدنی ساخت . در واقع با آمدن تدریجی « آگاهبود تاریخی » ، اسطوره ، گوهر ویژه خود را از دست داد ، و اسطوره ، کاهش به خیالات خامی از گذشته یافت . ولی اسطوره ، دو باره از چنگال آگاهبود تاریخی نجات پیدا کرد . ووقتی در اسطوره ها ، آرزوهای زنده و ژرف انسانی را یافتند ، ناگهان « عصر زرین » که به آغاز تاریخی ، تبعید

شده بود ، به « آینده » انتقال داده شد . در اسطوره ، « حدسهای آینده تاریخی » دیده شد . شناخت ژرف اسطوره ، شناخت ایده آلهائی شد که انسان هزاره ها به امید تحقق دادن آنانست ، و رسیدن به این ایده آنها ، ضرورت تاریخی دارند ، چون همیشه در روان و دل انسان جا داشته اند . از این پس ، اسطوره ، تاریخ را معین میساخت . وارونه درک تاریخی اسطوره ها ، و مسخ اسطوره ها ، که هرچه کمال بود در آغاز بود و از همان آغاز ، کمال ، پشت سر گذاشته میشد ، و سیر نزولی ابدی در تاریخ آغاز میشد ، در عصر روشنگری ، اسطوره « کمال پذیری بی نهایت انسان و اجتماع » پدید آمد و « ایمان به پیشرفت » همیشگی ، جایگزین « عصر زرین گمشده » گردید . تاریخ ، اسطوره را درکفهمیش نابود ساخته بود ، و تسلیم شدن به واقعیات را چنانکه هستند ، عقلی ساخته بود ، ولی با زنده شدن این اسطوره تازه ، همه « واقعیات معقول » ، هم غیر واقعی و هم نامعقول خوانده شدند .

یک اسطوره تازه ، منکر واقعیت و عقل در تاریخ شد ، و انسان با این اسطوره ، بر ضد تاریخ و عقلی که واقعیاتش را توجیه میکرد ، برخاست . آنچه ایده آل بود ، عقلی شد ، و آنچه تا کنون در تاریخ واقعیت بود ، ضد عقل و نامعقول و خلاف عقل شمرده شد . « اسطوره تازه که در آن انسان میتواند به کمال بی انتها برسد » ، همه ادیانی را که بر مفهوم « هبوط و گناه و نجات » بنا شده اند ، و طبعا کمال خاص و محدودی را ، واقعیتی که گذشته است ، میدانند که فقط با قدرت یک منجی ، میتوان به آن بازگشت ، متزلزل ساخته است . این اسطوره « کمال پذیری نامحدود انسان و اجتماع » ، بزرگترین دشمن این ادیان است ، و هر گاه که « نومیدی از این اسطوره » مردم را فراگرفت ، این ادیان ، باز نیرو میگیرند . این ادیان ، استوار بر این اسطوره بودند که « انسان ، کمالی مشخص و معلومی داشته است ، که نمیتواند آنرا در جهان ، واقعیت ببخشد ، ولی میتواند فراسوی این جهان ، باز به آن برگردد » . در اسطوره تازه ، کمال ، با مفهوم آزادی خود انسان ، آمیخته شده است ، و طبعا ، کمال ، نامعلوم و نامشخص شده است ، و در آینده تاریخی (

نه فراسوی جهان ) قرار گرفته است .

\*\*\* ۴۴ \*\*\*

هم ایمان ، قربانی میخواهد و هم عشق . ولی این دو ، دوگونه قربانی میخوانند . ایمان به خدا یا به هر آموزه ای ، تقاضای ضروری به قربانی کردن « هر گونه بستگی به چیزهای دیگر یا آموزه های دیگر » میکند . ولو آن بستگی ، عشق باشد . او باید برای ایمان به خدا ، یا ایمان به یک آموزه ، همه عشق های خود را قربانی کند . ولی قربانی برای عشق ، قربانی دیگر است . او برای عشق ، از هر گونه پیوند دیگر میگذرد . برای او به هر چیزی باید عشق ورزید ، و « عشق به هر چیزی » ، تنها پیوند حقیقی با آن چیز است . از پیوند ایمانی ( به عقیده ودین و فلسفه ) برای پیوند عشق میگذرد . از همه پیوندهای ممکن به همان چیز میگذرد تا آن چیز را دو ست بدارد . یک چیز میتواند برای هدفهای گوناگون من سودمند باشد ، میتواند برای من لذیذ و مطبوع باشد . در همه این پیوندها ، من به آن عشق نمیورزم . ولی وقتی عشقم به آن آغاز میشود ، که پیوندهای دیگر را به همان چیز ، برای عشق به آن چیز ، قربانی کنم . عشق به خدا در عرفان ، عشق به تمام هستی بود . ایمان ( هرگونه اش ، چه دینی اش به خدای شخصی واحد ، چه به آموزه ای .... ) متناقض با عشقت .

\*\*\* ۴۵ \*\*\*

جهان بینی ایرانی بر آن استوار بود که ، زندگی ، مهر ورزیست ، واز مهر ورزیدن ، زندگی پیدایش می یابد .

روایون میگفتند که هر کسی برای مهر ورزیدن به دیگران آفریده شده است . عیسی میگفت ، همسایه اترا مانند خودت دو ست بدار ، و خودت را برای من دشمن بدار .

عرفا میگفتند که خدا چون خودش را دوست داشت ، جهانرا آفرید تا اورا



بشناسند .

همه ، در باره اندیشه های خود ، جهانی از اندیشه ها را گسترده اند ، ولی ایرانی ، نتوانسته است ، يك اندیشه براندیشه نخستینش بیافزاید . آیا چون میاندیشیده است که دیگر نمیتوان اندیشه ای بر آن اندیشه افزود ؟ یا چون نمیتوانسته است دیگر ببندیشد ؟ یا برای آنکه هرچه خودش آفریده است برایش بی ارزش بوده است ؟ و امروزه دیگر باور ندارد که آن اندیشه از اوست ، و منتظر است که ایرانشناسان غربی ، شناسنامه این اندیشه را بنام ایران امضاء کنند ، وگرنه چنین ادعائی غیر علميست ! آنکه اندیشه اش را نمیگسترده ، آن اندیشه را از دست میدهد و اندیشه اش از او بیگانه میشود .

\*\*\* ۴۶ \*\*\*

یکی دانستن دین و شریعت ( یا شریعت را بآیین عینیت دادن ) ، سبب انکار « دین بطور کلی » میگردد . در واقع آنچه انکار میشود همین شریعتست که از سوی آخوندها ، همان دین خوانده و دانسته میشود . ولی بجای این انکار دین ، باید حق داشتن نظر انتقادی به هردینی داده شود ، تا پوسته شریعتی ، نوبه نواز مغز دین ، جدا ساخته شود . وگرنه روزی فرامیرسد که دین هم با شریعت ، یکجا طرد میگردد . مغز هم با پوسته یکجا دور ریخته میشود . در هر انکار دینی ، انتقادی ژرف از همین « پوسته شدگی دین در شریعت » است . آنچه که این « جداسازی مغز از پوسته » را دشوار میسازد ، آنست که آخوندهای هردینی ، فقط همان پوسته را دارند .

\*\*\* ۴۷ \*\*\*

مسئله بنیادی شاهنامه « بزرگی » است . انسان در گستره شاهنامه میخواهد بزرگ باشد . و بزرگی ، روئیدن و پیدایش از گوهر خود است . انسان ، با رسیدن به بزرگیست هست که خود را می یابد . برای خود شدن ، باید بزرگ

بیخودی و خاموشی ، آنچه میباید بشود که باید بشود . بزرگی باید به « اندازه » باشد ، تا بتواند خود را در میان مردم تاب بیاورد . ژرفا ، میتواند بی اندازه باشد ، چون هیچکس نمیتواند آنرا ببیند .

در شاهنامه ، کسی نمیخواهد ژرف باشد ، چون در اندیشیدن پیدایشی ، آنچه در ژرفای تاریکست ، بلند و بزرگ میشود . سروشی که در چکاد البرز کاخ روشنش را دارد ، از ژرفای تاریک دریا میآید . ژرفا ، از سطح جدانشدنیست . در بزرگی است که ژرفا ، پدیدار شده است . در عرفان ، ژرفا ، جدا از سطح و ضد سطحی بودنست . ظاهر ، غیر از باطن ، و پوشنده باطن است . در ظاهر ، هیچ نیست و در باطن ، همه چیز است . در سطح ، دروغ و نمایش است و در باطن ، حقیقتست . بزرگی ، فقط خواب و خیال ، و موهوم و تهیست . ما احساسی را که پهلوانان شاهنامه از « بزرگی » دارند ، نمیتوانیم داشته باشیم ، چون برای ما میان درون و برون ، شکاف افتاده است ، و ما نمیتوانیم در ظاهر ، چیزی باشیم که در باطن نیستیم .

\*\*\* ۴۸ \*\*\*

تجربه مقدس بودن چیزی ، موقعی ممکنست که هنوز « تجربه زیبایی از تجربه تعالی » جدا ساخته نشده باشد . یا حداقل آناتی در انسان پیدا شود که این دو تجربه ، دست بدست هم و آمیخته باهم روی دهند . تا این دو تجربه در یگانگی باهم نیایند ، ما نمیتوانیم از چیزی ، تجربه قداست داشته باشیم ، و برای ما پدیده قداست ، يك پنداشت خواهد بود .

\*\*\* ۴۹ \*\*\*

روزگاری که خدای توحیدی در اذهان ، با اراده مطلقش هر چیزی را معین میساخت ، انسان ، بزرگترین تهدید آزادی خودش را تنها از سوی او احساس میکرد ، از این رو ، مسئله آزادی ، مسئله « آزادی اراده انسان در برابر اراده خدا » بود . ولی وقتی تفکر « پیدایشی » کم کم در اذهان نفوذ

یافت ، مسئله آزادی انسان در برابر خدا ، مسئله ای بسیار فرعی شد ، و مسئله بنیادی او ، مسئله آزادی در برابر ضرورت طبیعت ، و آزادی فردی او در برابر اجتماع ، و آزادی او در برابر نیروهای تاریخی شد . با خدا نمیتوانست پیکار کند ، ولی با طبیعت و با اجتماع و با سنن ( پیشینه های ) تاریخی و بارهای تاریخ نمیتوانست پیکار کند . روزگاری که خدای توحیدی ، پشت سر شاهان و آخوندها ایستاده بود ، امید به پیروزی در پیکار با آنها را نداشت ، و یویژه ، از رویاروشدن با آخوند ، بکلی میپرهیزید ، چون آنها را کاملا با خدا عینیت میداد . ولی با یقین از پیدایش در هر پدیده ای ، شاه و آخوند و دین ، همه پیدایش نیروهای تاریخی خود انسان شده اند .

\*\*\* ۵۰ \*\*\*

هگل ، میاندیشید که تاریخ ، خود شدن خداست ، ولی اگر ما باور کنیم که تاریخ ، خود شدن انسان ، علیرغم خداست ، يك گام به حقیقت نزدیکتر خواهیم شد .

\*\*\* ۵۱ \*\*\*

همانقدر که مفهوم علت ، آزادی ما را از عقب ، نفی میکند ، مفهوم غایت ( چه الهی ، چه تاریخی ، چه استوار بر اندیشه پیشرفت که همیشه حاوی مفهومی از غایت است ) ما را از جلو ، معین و مجبور میسازد . انسان می باید برای آزادی خود ، علیرغم علیت و غایت اندیشی اش پیکار کند . فلسفه باید برضد علم و تاریخ و دین بجنگد تا از آزادی انسان دفاع کند .

\*\*\* ۵۲ \*\*\*

عارفای ما میگفتند که وجود ، پیدایش عشق خداست . هگل میگفت که وجود ، پیدایش اندیشه های خداست . ولی ما دیگر اصالت رادر خدا نمیجوئیم تا از اندیشه اش یا عشقش ، همه چیز را مشتق سازیم .

\*\*\* ۵۳ \*\*\*

ایرانیها نتوانستند خشم را مانند یهودیان ، مقدس سازند تا به خدایشان نسبت بدهند ، همچنین نتوانستند رشك را مانند یونانیان مقدس سازند و ویژه خدایشان سازند . این نشان آنست که خشم و رشك را آنقدر در خود منفور و زشت در می یافتند که حتی نمیتوانستند بطور استثنائی آنها را برای خدا که بزرگترین استثناهاست ، مقدس سازند . شاید روی گردانیدن از خشم و رشك ، سبب شده است که در تاریخ آنها ، بیش از اندازه تباهاکاری بار آورده اند . آنها خشم و رشك خود را بیش از همه ملل از چشم خود پنهان ساخته اند . انسان نباید ویژگیهای منفی خود را آن اندازه منفور بدارد که دیگر نتواند آنها را ببیند و زیر نظارت خود داشته باشد .

\*\*\* ۵۴ \*\*\*

در گذشته ، دین ، از « آرمان انسانی » ، خدا ساخت ، و بدینسان آرمان را از سوئی ، بی اندازه ساخت ، و از سوی دیگر ، آرمان را بی اندازه از انسان دور ساخت ، و از سوئی آنها « فرمانده مطلق انسان » ساخت . در روزگار ما ، خدا ، تبدیل به آرمان شد ، چون فقط در شکل آرمان ، حق ادامه موجودیت داشت . در درون آرمان ما ، خدا ، خزیده بود ، ولی ما انسان مانده بودیم ، و نمیدانستیم که آرمان ما ، هنوز انسانی نشده است .

\*\*\* ۵۵ \*\*\*

ما وقتی از « استقلال خود » دم میزنیم ، هنوز به فکر خدا شدنیم . ما به اندازه ای از پیوندهای خود ، عذاب کشیده ایم که هر پیوندی را شر میدانیم . آنهاستیکه از پیوندهایشان خاطره نیک دارند ، استقلال را گونه ای زندان و یا دوزخ میدانند . عشق ما به استقلال ، پیامد عذاب طولانی از تابعیتست . و دردناکترین تابعیت ، تابعیت از آخوند بوده است . عارفی که عشق را اصل

میدانست ، و وجود خدا را نیز از آن مشتق میساخت ، برترین آرمانش ، پیوند بود ، نه استقلال . همه در پیوند یافتن باهم ، خدا میشدند . خدا در پایان تاریخ ، در اثر افزایش مهر بشریت ، پیدایش می یافت ، و تا آن زمان همه بی خدا بودند . نبودن عشق در جامعه ، مانع از زادن خدا میشد .

\*\*\* ۵۶ \*\*\*

کسانیکه معنای ژرف « راستی » را نفهمیده اند ، درغی یابند که چرا « ویر ه پهلوانان » بوده است ، و کاریست پهلوانی . کسیکه « حیل در نبرد » برایش ناعوانمردی و « چنگ واژونه زدن » بوده است ، چه نفرت شگفت آوری از ریا و دورویی داشته است . آنچه « خود را از پیدایش باز میداشته است » ، اهریمنی بوده است . او هم در درون و هم در بیرونش ، برضد نیروهای بازدارنده از پیدایش .

\*\*\* ۵۷ \*\*\*

آنکه قربانی میکند ، چیزی را قربانی میکند که ارزش ندارد . ابراهیم وقتی میخواست اسحق یا اسمعیل را قربانی کند ، فقط خدا برایش ارزش داشت . و اگر خدا را قربانی میکرد ، قربانی کردنش ارزش داشت . ارزش قربانی ، به ارزش چیزی رابطه دارد که در موقع قربانی « دارد » .

\*\*\* ۵۸ \*\*\*

میترا ، هزار گوش و ده هزار چشم دارد . یکی از معانی این صورت آنست که هر « سرودی و در یافتی که ما از ژرفها و تاریکیها داریم » ، نیاز به ده چشم دارد تا شناخته شود . و هر آگاهی ژرفی ، ما را به ده گونه شناخت آستان میکند . آنچه يك گوش میشوند ، باید ده چشم ببیند . آنکه با يك چشم ، سروده را میشناخت ، به ژرف آن پی نمیبرد . آنچه سرود با يك گوشش میشنید ، میترا با ده چشمش باید ببیند . هر سرود و گفته ای ،

ژرفهای گوناگون داشت که بايك چشم دیده نمیشدند . هر شنیده ای ، ده لایه یا « ده بطنه » بود . مفهوم و معنا ، درست آن لایه هارا میپوشانند و تاریخ میسازند .

\*\*\* ۵۹ \*\*\*

سروش ، « خود شنوی » بود . ژرف تاریخ خود را نمیشد با چشم دید . این آواز یا سرود زمزمه وار نهانی در ما ، فقط گاه و ناگهانی ، راه به آگاهی پیدا میکرد . ولی این پیام کوتاه ، که بیشتر زمزمه و بانگ و آهنگ بود تا واژه و مفهوم ، بدشواری دیدنی و شناختنی بود . از آنچه که ما میتوانستیم از خود بشنویم ، میتوانستیم خود را بشناسیم . خود ، ژرفی بود شنیدنی . شنیدن ، گذر از شخصیت سطحی اجتماعی به گوهر مستقل و انفرادی و آزاد خود . با شنیدن ، انسان به آزادی میرسید . ولی این شنیدن را هزاره ها بعد ، به معنای وارونه اش که فرمانبری و « تسلیم شدگی به مراجع گوناگون » باشد ، بکار بردند . هر واژه ای تا روزی ، معنای خودش را دارد که ابزار نشده است . ولی انسان دوست دارد کلماتی را زیاد بکار برد که مطیع او هستند ، یعنی بیشتر دست افزارند .

\*\*\* ۶۰ \*\*\*

روزگاران درازی ، آئینه ، استعاره ای بود برای رسیدن به حقیقت هر چیزی . آئینه ، فریب ها را در بازتاب آن در خود ، میزدود . در آئینه میشد ، صورت را بی هیچ فریب و اشتباهی دید . مولوی بر بنیاد این معنای آئینه ، داستان رومیها و چینبها و نقاشی کردن یکی و آئینه ساختن دیگری را ، در مثنوی میآورد . او آفرینندگی نقش را چندان مهم نمیشمارد ، بلکه همین بازتاب حقیقتی که در این نقش پوشیده است ، و اعتلاء آن در آئینه ، میاندیشد . به همین علت ، واقعیات در آئینه فکر ، یا دل ، پاک و عالی میشدند ، و حقیقت ، خود را بی ظواهر و زوائد نشان میدادند . ولی درست

آئینه ، خود ، چشم اندازی محدود و درهم فشرده و کاسته از واقعیت را نشان میدهد . ولی « آنچه که باز می تابید » ، ارج بزرگی داشت . این تشنگی برای بازتابی ، و این کمبود آئینه های اجتماعی ، سبب میشد که انسان در آنچه باز می تابید ، یک نیروی متعالی اخلاقی میدید . امروزه ما بیشتر میاندیشیم که هر چیزی ، پدیده ها را کژ ( بنا به سود یا تنگی وجود خودش ) باز می تابد . ما در هر آئینه ای باید متوجه « قاعده کژ سازی » باشیم ، تا بتوانیم حقیقت را در آن ببینیم . برای عارف ، آئینه شدن ، اوج کمال وجود بود و با آن به حقیقت میرسید . ولی برای ما آئینه بودن ، همیشه ، یکرویی حقیقت است . او میخواست که پذیرای صورت باشد و ما میخواستیم صورتگر باشیم .

\*\*\* ۶۱ \*\*\*

بنا بر جهان بینی باستانی ایران ، ما دو چشم داریم ، یکی همانند ماهست ، و دیگری همانند خورشید . بدینسان ، با چشم ماه گونه خود ، فقط از هر چیزی ، « سایه اش » را می بینیم . با روشنائی که این چشم به هر پدیده ای می تاباند ، فقط سایه آن ، دیده میشود . و با روشنائی که چشم خورشید گونه امان به هر پدیده ای می تابد ، صورت آن چیز ، در آئینه چشم ما باز تابیده میشود . روشنائی خورشید ، صورت چیزها را باز میگرداند . با یک چشم ، « سایه چیزها را می بینیم » و با چشم دیگر ، « صورت همان چیزها » را . روشنائی خورشید ، سایه ای از هر چیزی به دیواری که در پشتش قرار داشته باشد ، میاندازد . ولی چشم ماهگونه ، با روشنائی نرم و سردش ، فقط در همان چیز ، سایه اش را می بیند . سایه ، با چیز هست ، یا عینیت با چیز دارد . و گلاویزی « فهم سایه وار » ما ، با « فهم خورشید وار ما » ، افت و خیز و پیچ و تاب معرفت ما را معین میسازد . برای شناختن هر چیزی و هر کسی و هر پدیده ای ، هم دیدن سایه اش ، و هم دیدن صورتش مهمست . صورت هر کسی ، غیر از سایه اش ،

هست . و مفاهیم متضاد ( بود و نبود ، راست و دروغ ، ... ) همه متعلق به درك سایه ای ما هستند . و در درك طیف افکار و احساسات ، اضداد نیست . درك صورتگونه هر چیزی ، با رنگارنگی او کار دارد . درك سایه گونه هر چیزی ، با سیاه و سپید کار دارد . ما در آغاز ، سایه هر چیزی را می بینیم ، و سپس صورت آنرا . در آغاز ، طرحش و خطوط کلی اش را میکشیم ، سپس ، رنگها ، جای خطوط را میگیرند .

\*\*\* ۶۲ \*\*\*

اندیشیدن برای پهلوان ایرانی ، دلیری و « افروزش جان » در برابر ترس و خطر بود . اندیشیدن او ، در برخورد به خطرها ، بسیج میشد و نیرو و جان میگرفت ، و بی خطر و ترس ، به خواب فرومیرفت . او خطر و ترس را برای رسیدن به آفرینندگی در اندیشه لازم داشت . ولی با آمدن سستی ، پهلوان ، در برخورد به ترس و خطر ، در اندیشیدن ، فلج میشود . در برابری با خطر بود که « جانش میافروخت » . اندیشیدن ، افروزش زندگی بود . کیخسرو ، « به کف گرفتن جام جهان نما » را مشروط به هنگامی میکند که « جان بیافروزد » . اندیشیدن ، با « زنده و روشن شدن کل زندگی » کار داشت .

\*\*\* ۶۳ \*\*\*

پیدایش تجربه قداست در برابر « یک پدیده » ، فقط آن پدیده را بطور خالص مقدس نمیسازد ، بلکه آنچه را نیز گرداگرد آن هست ، مقدس میسازد . چون در تجربه قداست ، انسان بیم از آن دارد که زیاد به « حرم قدس » آن چیز نزدیک شود . همیشه دایره ای بسیار گشاد ، به گرد آنچه مقدس است میکشد ، و در این « حریم » هست که بسیار چیزهای غیر مقدس نیز قرار دارند . در هر تجربه دینی ، بسیار پوسته های نامقدس ، پدیده مقدس را از انسان دور میسازند . و این « حریم قدس » ، فاصله ایست

که انسان را از حقیقت دور میسازد ، انسان را از رسیدن به حقیقت ، باز میدارد .

\*\*\* ۶۴ \*\*\*

زمانها ، می پنداشتند که « آینده » ، به خودی خود میآید . ولی ما دیگر منتظر آمدن آینده نمی نشینیم ، بلکه این مانیم که آینده را پی میگیریم ، تا آنرا شکار کنیم . در برابر آینده ، غریزه شکارچیگری ما ، زنده و پویا شده است . ما دریافته ایم که انسان ، آینده ها دارد ، و آن آینده نادر و کمیابش ، آمدنی نیست ، و این آینده را هست که باید شکار کرد . وگرنه ، آن آینده ای که نخواستہ میآید ، و آمدنیست ، شکار کردنی نیست . کسیکه به شکار آینده میرود ، هر آینده ای را شکار نمیکند . انسان باید به آینده بپیوندد ، نه آنکه آینده ، آنطور که خواست و آنطور که هست ، بیاید و بار بردوش ما شود . ما باید میان آینده ها ، آینده ای را که شگفت آور است ، شکار کنیم .

\*\*\* ۶۵ \*\*\*

اگر ما بی پوست بودیم ، « خودی » نداشتیم . در پوست ، روزنه های نادیدنی هست ، که خود از آنها میگذرد ، و باز میگردد . مرزهای تن ، دیوار پولادین نیست . و جایی « خود » هست که بتواند بیرون از مرزهایش گردش کند و هوا بخورد . آنانیکه « زره پولادین عقیده و ایدئولوژی و دینی را پوشیده اند » ، روزنه هایی که خود باید مرتب از آن بگذرد ، و در آمد و شد باشد ، تا زنده بماند ، می بندند . خود ، نیاز به پوست دارد ، نه به زره و دیوار . هر موء منی ، پوستش ، زره است .

\*\*\* ۶۶ \*\*\*

تا کسی متوجه خودش نشده است ، بسیار سبک است ، ولی از لحظه ای که

متوجه « خود » شد ، خود ، بر او سنگینی میکند . ما هرچه بیشتر متوجه خود میشویم ، خودرا کمتر می یابیم ، و شناختنش دشوارتر میشود ، و هرچه شناختنش دشوارتر شد ، سنگین میشود . ما معمولا ، عاملی را که حامل (باربر) این سنگینی است ، خود می نامیم . ما حامل « خود » میشویم . و آنکه هیچگاه به شناخت خودش نمی پردازد ، بسیار سبک است .

\*\*\* ۶۷ \*\*\*

ما بنا بر عادت ، در اجتماع ، مولکولی فکر میکنیم ، ولی در فلسفه باید اتمیک فکر کنیم . در یک مولکول ، صدها فکر و احساسات و تجربه ها و فریبها و پنداشتها و اشتباهات ، روی هم انباشته شده اند و بتدریج ، چیزی سفت و به هم چسبیده شده اند . اگر بخواهیم با تفکر فلسفی ، بسراغ این « مولکولهای فکری » برویم ، دود از مغزمان بیرون میآید . علوم اجتماعی و حقوقی و سیاسی ، با روند این « مولکولهای فکری » کار دارند . این مهم نیست که در این « مولکولها » ، چقدر افکار و احساسات و تجربه های درست و نادرست گردهم آمده اند ، بلکه این مهمست که در این اختلاط ، معجون واحدی ، ساخته اند که هوء ثرند . انسان بیشتر از مولکولهای فکری ، متأثر میشود ، تا از « اتمهای فکری و مفاهیم ناب فلسفی » . مردم از تفکر فلسفی میترسند ، چون سراسر افکار آنها ، که افکار مولکولی هستند ، از هم می پاشند ، و کاملا تهی از فکر میشوند .

\*\*\* ۶۸ \*\*\*

آنانکه « در خود فرومیروند » ، در بیرون و در رفتارشان بادیگران ، نرم و ملایم هستند و « لبه های سخت و تیز ندارند . نیروهای شدید و عمیق آنها رو بدرون میکند ، و فقط نیروهای لطیف و نرم ، برای بیرون رفتن میماند . آنها « خود » را در محتوای ژرفشان می یابند ، که هیچگاه به آن دسترسی نمی یابند . ولی مردان عمل و واقع بین ، فقط در بیرون از خود

هست که خودند . حس میکنند که تا مرزهای سخت و تیز و روشن و قابل دفاع نداشته باشند ، از خود بیگانه اند ، یا همیشه در خطرند . برای یکی خود ، در مرکز دایره است . برای دیگری ، خود ، در پیرامون دایره است . برای یکی ، دایره پیرامونی ، اگر بهنای جهان را نیز بیابد ، موقعی ارزش دارد که مرکزش را به او بنماید . اکنون چه این پیرامون ، تنگ و چه فراخ باشد ، موقعی نقش خود را بازی میکند که نماینده و محسوس سازنده آن مرکز باشد . برای او سطح ، مهم نیست . او میخواهد نقطه ای باشد که همه چیزها به گرد او میچرخند ، بی آنکه همه آنرا احساس کنند . ولی برای دیگری ، پیرامون ، سطحی را که در بر میگیرد ، معین میسازد . اوسطحیست که بی پیرامون ، گشوده و باز و طبعاً خطرناکست .

\*\*\* ۶۹ \*\*\*

جوان ، حتی وقتی تنها هست ، دو تا هست . چنانکه وقتی رستم به هفتخوان میرود تا تنها باشد و تا بتواند به تنهایی از برترین مسائل و خطرهای بر آید ، همیشه رخس ، « خود دیگری یا خودِ دومش » هست ، یا آنکه خودش ، خود دوم هست و رخس ، خود نخستش .  
 و پیر ، حتی وقتی عشق هم میورزد ، از دو تابودن ، میپرهیزد ، و تنها به خودش هست که عشق میورزد . در عشق هم نمیتواند « دو تابودن » را تحمل کند . تصویر خدا در عرفان ، تا اندازه زیادی ، خدائست که « ایرانی پیر » یا « فرهنگ پیر » ایران ، زائیده است . و مفهوم « مهر » ، در فرهنگ جوان ایران ، همیشه دو تاگرا میماند . خدای باستانی ما به خودش عشق نمیورزد . مهر جوان ، استوار بر دو وجود اصیل است ، عشقِ پیر ، استوار بر « خود تنها » ست . تا کسی پیر نشود ، کسی را میجوید که به آن مهر بورزد . خود پرستی ، همیشه تراوش پیریست . اجتماعی که پیر شد ، هر فردی در آن ، خود پرست میشود . مهر اجتماعی ( همبستگی ) در اجتماع است که فرهنگ جوان دارد .

\*\*\* ۷۰ \*\*\*

در خود فرورفتن ، کار بسیار دشوار است ، چون « خود اجتماعی » ، دیوار است سخت و نفوذ ناپذیر ، که راههای فرورفتن به درون را می بندد . برای فرورفتن در خود ، باید « خود اجتماعی » را شکست یا شکافت ، که امروزه هیچکس به آسانی از عهده آن بر نمی آید . سیاست و اقتصاد ، از « خود اجتماعی » ، دیواری پولادین ساخته است . ناخود آگاه ( نا آگاه بود ) ، زندان و سیاه چال بدبختی ها و شومیها و پستی ها و ناکامیها شده است .

\*\*\* ۷۱ \*\*\*

تجربه ها نباید انسان را بپزند ، بلکه انسان باید تجربه هایش را بپزد . موقعی ما پخته ایم ، که تجربه های ما ، پخته شده اند ، نه آنکه تجربه های ما ، مارا پخته اند ، ولی خود تجربه ها میان ، خام مانده اند . يك انسان جوان یا ملت جوان میتواند ، تجربه های خود را پخته باشد ، و يك انسان یا ملت پیر ، میتواند برغم آنکه تجربه هایش ، بارها او را سوخته اند ، هنوز خام مانده باشد . تاریخ يك ملت ، برای آنست که « تجربه های تاریخی را آنقدر بپزد ، تا پخته شده و خوردنی و گواریدنی بشوند » . از این رو باید تجربه های بنیادی تاریخی را بارها از نو بپزد ، چون برخی تجربه ها ، زود پز نیستند ، و این تجربه ها ، سبب سوء هاضمه میگردند . در تاریخ ما بسیاری از تجربه های ناپخته و ناگواریده ، بجای مانده اند ، و با آنکه بارها تکرار شده اند ، هنوز خام و ناگواریدنی هستند . داشتن يك تاریخ دراز ، دلیل آن نیست که ملت میتواند تجربه های تاریخی را بگوارد . آنچه را برزویه پزشک ، در باره دین تجربه کرده است ، و آنچه را فردوسی در تمثیل کریاس در باره دین ، اندیشیده است ، هنوز ناپخته مانده اند .  
 و بسیاری میکوشند که تجربیات تاریخیمان را با نسخه های پخت و پزغری ، یا اسلامی بپزند ، و پیامدش نا گواریده ماندن این تجربه ها ، یا قی کردن

این تجربه هاست . جوانی که تجربه هایش را میپزد ، برپیری که تجربه هایش او را پخته اند ، برتری دارد . چون ، جوان ، نیروی کاربردن تجربه هایش را دارد ، ولی پیری که اینگونه پخته شده است ، نیروی کاربردن تجربه های پخته را ندارد ، و پختگی را این میدانند که از تجربه هائی که زیاد نیرو میطلبند ، پرهیزد .

\*\*\* ۷۲ \*\*\*

سست ، فقط هنگامی احساس قدرت میکند که در آزردهن دیگری ، احساس بکند که او درد میبرد ، و هرچه بیشتر احساس درد در دیگری بکند ، او بیشتر احساس قدرت خود را میکند . هر سستی که دستگاه قدرت را بریاید ، فقط در شکنجه دادن ، میتواند از قدرتش لذت ببرد . توانا ، فقط هنگامی احساس قدرت میکند که دیگری ، حق او را به قدرت ، بشناسد . توانا از همین « شناخت سزاواربودنش به قدرت » ، احساس برترین قدرت را میکند . ولی از آنجا که سست ، خود ، شک به آن میورزد ، که سزاوار قدرستست ، در انتظار این شناخت از دیگری نمی نشیند ، و به این شناسائی ، مشکوکست . فقط وقتی دیگری در زیر شکنجه او نعره میزند ، قدرتش برایش محسوس میگردد . برای سست ، راه دیگری به احساس قدرت نیست .

\*\*\* ۷۳ \*\*\*

برای بیان يك تجربه بسیار ژرف ، باید از استعاره ها و تصاویر گوناگون بهره برد ، تا يك استعاره یا تصویر با آن تجربه ، عینیت داده نشود . با تثبیت يك استعاره یا تصویر ، ارزش استعاره یا تصویر ، از بین میرود . یکی از علل انحطاط و « کاهش ادیان به شرایع » ، همین تثبیت يك صورت ، برای بیان تجربه ژرف دینیست . در عرفان ، این مولویست که در بیان تجربه ، پی در پی ، استعاره و تصویری را جانشین استعاره و تصویری دیگر میکند ،

و از این راه ، ابعاد متضاد آن تجربه را نشان میدهد . پژوهش در غزلیات مولوی برای بیان این مقوله ، که « جابجا ساختن استعاره ها و تصاویر ، برای محسوس ساختن يك تجربه » ، چه پیامدیهای دارد ، برای درک تجربیات دینی و عرفانی و هنری ، ضروریست .

\*\*\* ۷۴ \*\*\*

اگر دانشمندان دین زرتشت ، گوهر اندیشه زرتشت را در باره امشاسپندان دریافته بودند ، میتوانستند در ادوار تاریخی ، با بسیاری از جنبشهای دینی و اجتماعی و سیاسی ، با مدارائی و آغوش باز روبرو شوند . مثلا میتوانستند ، پدر آسمانی مسیحیت و یهوه و الله اسلام را جزو امشاسپندان بپذیرند ، و انجمن امشاسپندان را هر روز بگسترند . و از آنجا که « خرداد » خوشزستی بود ، میتوانستند همه جنبشهای سیاسی و اجتماعی را پذیرا باشند . اهورامزدا ، توانائی زائیدن همه آنها را داشت . زرتشت ، نامی از هفت نمیبرد . این محدودیت ، سپس آمده است . و عدد هفت ، عدد محدودی نبوده است ، بلکه بیان « بیحدی و بیشماری » بوده است . زرتشت با هفت امشاسپندان ، شیوه گشودگی فرهنگ و دین ایرانی را در برخورد با هر دینی و خدائی و نهضتی نشان داده است . زرتشت ، امشاسپندان را تنگ و محدود نساخته بود . اهورامزدا ، در پایان تاریخ ، پس از زادن همه خدایان و جنبش های اجتماعی ، پیدایش خواهد یافت . اهورامزدا که هست ، فقط تخمه تاریک ناپیداست ، و اهورامزدا ، در پیدایش همه ادیان و فلسفه ها و نهضت های سیاسی ، کم کم پدیدار میشود . و با آنکه یهوه و الله و پدر آسمانی و سوسیالیسم و لیبرالیسم و ... فرزندان هستند ، این فرزندان همه با او برابرند . او رغبت به جنگ بر سر برتری و « بی انباز بودن » را ندارد . او در همه آنهاست که به هستی میرسند . آنها چهره و تاریخ اهورامزدایند .

مردی بزرگست که با اندیشه‌ها و کارها و احساساتش، تخمه‌های بزرگی را در ملتش میپاشد و میکارد. هر اثری از او، تخمه ایست ناچیز و خرد و ناپیدا از بزرگی که در آینده از زمین ملتش، از زمین بشریت خواهد روئید و پدیدار خواهد شد. آنچه این ملت میکند، بزرگست، با آنکه نمیداند که این بزرگی از کجا و از کی آمده است. زندگی مرد بزرگ، به خودی خودش، تاریخی نیست. زندگی او، به همان بزرگی نیست که در او هست و از او میتراود. بزرگی او نیاز به سده‌ها و هزاره‌ها دارد، تا پیدایش یابد. ما هنوز، مفهوم بزرگی فردوسی یا مولوی یا حافظ را نمیشناسیم، و هنوز این بزرگیها در ما گسترده نشده‌اند. این مفهوم بزرگی، غیر از آن مفهوم بزرگیست که «بزرگی یک شخص با خود تاریخی همان شخص، عینیت دارد». بزرگی او در او هست و با او پایان می‌یابد. بزرگی چند نفر در این اجتماعات، به قیمت خردی و ناچیزی و پستی سراسر ملت، تحقق می‌یابد.

هنگامی رستم در هفتخوانش از غار تاریکی که در آن بادیو سپیدروبرو شد، بیرون آمد، با چشم تازه و خورشید گونه‌ای بود. چشمش در تاریکی، دگرگون شد. تاریکی، زهدان پیدایش چشم و بینش و روان تازه‌ای شد. شاید تاریخ، ریشه در تاریکی دارد، چون ایرانی، تاریخ را همان غار پيشامدها و تنگناها و سرنوشتها و سوگواریها میدانند که ملتی در تاریکی با دیو سپیدی پیکار میکند و وقتی از این غار، گام به بیرون نهاد، نه تنها چشمش، تحول یافته است، بلکه توتیائی را از جگر آن پیشامدهای سایه‌گونه به هدیه آورده است که میتواند چشم همه ملت را تحول بدهد. هر پیشآمد بزرگی، غاریست که انسان کورمالی میکند و با

دشمنی روبروست که هویتش را بدرستی نمیشناسد و وقتی از تاریکی این پیشآمد بیرون آمد، بینشی تازه دارد.

تجدد، آن نیست که ما آخرین اندیشه یا ماشین یا سازمان تازه را که در مدنیت دیگری پدید آمده، به جامعه خود انتقال بدهیم، بلکه هر تجدد حقیقی، زائیدن پدید تازه‌ای، از خود آن ملتست. این ملت است که درزادن هر پدیده تازه‌ای، جدید میشود. تجدد، جدید شدن تمامیت خود در خود زائیست. با آوردن خوارها، چیزهای جدید از خارج، ملت، «جدید نمیشود». جدید شدن مداوم در تمامیت خود، غیر از آشناسدن با پدیده و اندیشه جدید ملت‌های دیگر است. زادن، وامی نیست. کسی نمیتواند، مرا هر روز جدید بزیاید. با چیزهای جدید در اینجا و آنجا آشنا شدن، و به آنها پرداختن، «خود، جدید نمیشود»، بلکه «خود نمائی به این گونه تجدد»، خود را از جدید شدن، باز میدارد. هر ملتی در زادنست که میتواند جدید شود، نه در آوردن آنچه جدید است، و نه در پوشیدن جامه‌های جدید دیگران. با پوشیدن جامه‌های جدید، هیچ انسانی، جدید نمیشود، فقط «شبه جدید شدن» او را از جدید شدن، باز میدارد.

«موضوع ایمان» را با «نیاز به ایمان» نباید مشتبه ساخت. ایمان، بطور کلی، روند و شیوه خود را این ساختن است. انسان از اندیشه‌ها و عقاید و ادیان و مکاتب فلسفی نیز، گزند می‌بیند، و این ساختن فکری و روانی نیز، به همان اندازه مهمست که یک ملتی خود را از تاخت و تاز نظامی و اقتصادی و سیاسی ملل دیگر، این میدارد. انسان در پناه بردن به یک دژ، یا به یک قدرت، خود را از تاخت و تاز بیگانه، این میساخت. انسان در ایمان آوردن به یک عقیده و دین و فلسفه، خود را از



هجوم سایر عقاید و ادیان و مکاتب سیاسی ، این میساخت. فقط موقعی که حق و قدرت تاخت و تاز آشکار و پنهان ، از عقاید و ادیان و مکاتب سیاسی ، گرفته شود ، نیاز به ایمان ، کاسته میشود . نباید فراموش کرد که « بدبینی و شك ورزی ، به همان اندازه ایمان » ، این سازنده هستند ، و شك و ایمان ، هر دو ، يك نقش را بازی میکنند . شك به فکر دیگری ، همانقدر مرا از گزند آن فکر مصون نگاه میدارد ، که ایمان به فکری که از آن خودم میدانم . گرفتن قدرت و حق به قدرت از همه ادیان و عقاید و مکاتب ، گرفته میشود ، تا نیاز به ایمان ( وشك ) کمتر بشود . نیاز به ایمان ، يك چیز کهنه و گذشته نیست . فقط موضوع ایمان ، متعلق به گذشته بوده است . و موضوع تازه ، برای برآوردن همان نیاز یافتن ، واپسگرانی نیست . عقل میکوشد که با نفی و طرد قدرت از همه عقاید و ادیان و مکاتب ، فضائی ایجاد شود که نیاز به این نگاه داشتن خود نباشد . وقتی يك دین ، در عقب ماندگی اش ، آشکارا یا پنهان ، زبان آورو گزاینده شد ، روان انسانی بطور غریزی ، به آن شكاک و بدبین میشود .

ایمان آگاهانه به آن دین ، گلاویز با « شك نهانی » به آن میشود . و اغلب ادیان امروزه ، گرفتار همین تنش درونی مردم هستند . ایمان آشکارشان ، از شك پنهانیشان ، زهر آلود شده است ، و تعصب ، درست واکنشی در برابر همین شك نهانی و نجات دادن ایمان خود از خطر است .

\*\*\* ۷۹ \*\*\*

در عرفان ، عشق به خدا ، عشق به هستی است ، و بهره ای از این هستی ، کل بشریت است . پس عشق به خدا ، در يك برشش ، عشق به بشریت است . و عشق ، پیدایشی است . در آغاز ، يك نگاه ، و یا انگیزه است ، و این انگیزه ، به هر جا که افتاد ، آغاز بگسترش میکند . و خدا ، هنگامی به اوج پیدایش میرسد که عشق در اجتماع انسانی ، در همه دامنه ها بگسترده . خدا در عشق به خودش ، در تاریخ بشریت ، پیدایش خواهد یافت . هرکسی باید

آئینه زیبایی خودش بشود ، تا عشق خدائی در او پیدایش یابد . باید کوشید که مردم زیبایی خود را کشف کنند و به شگفت آیند و به خود دوستی ورزند . ما در آئینه واقعیات ، خود را مسخ شده ( بدریخت و بی ریخت ) می بینیم . خود پرستی ، گرایش به همین خود بپیریخت و بدریخت ماست ، که مارا از دیدن خود زیبایمان ، باز میدارد . عرفان باید خود را تاریخی درک کند . عرفان ، يك رسالت تاریخی و اجتماعی و سیاسی دارد . عرفان باید « شیوه مهر ورزی اجتماعی و بشری » را بهرورد و بیافزاید . عشق به خدا ، فقط در عشق به انسانها ، ممکن میگردد . خدا ، در همه انسانهاست . هر انسانی ، در انسان دیگر ، میتواند زیبایی خدا را بیابد . عرفان باید ، در آغاز ، در کاهش امکانات کینه ورزیهای اجتماعی و سیاسی و دینی و قومی و جنسی بکوشد . از این پس باید در درون دیگران فرو رفت ، تا خود را یافت . خود ، در ژرف دیگریست .

\*\*\* ۸۰ \*\*\*

روشنگری گفت که : « عقل ، آزادست » . تعقل ، گام به گام ، انسان را به آزادیهای دیگر میرساند . آزادی ، يك روند است . آزاد شدن ، پیوسته با « دریند کردن های تازه » همراه است . و فقط با اندیشیدن تازه به تازه ، میتوان « بندهای تازه ای که بنام آزادی ساخته شده » ، شناخت . ولی بسیاری چنین پنداشتند که « محصول يك دوره از عقل » ، تجسم کامل آزادست . يك سیستم فکری یا سیاسی یا اجتماعی ، کل آزادی را میشناسد و با آن میتوان به کل آزادی رسید . ولی آزادی ، روندیست که با اندیشه آفریننده میتوان تازه به تازه به آن رسید و تازه به تازه از دست داد .

\*\*\* ۸۱ \*\*\*

روشنگری به این شعار رسید که ، « عقل مساویست با آزادی » ، و عرفان ما سده ها پیش به این شعار رسیده بود که ، « عشق مساویست با آزادی » . در